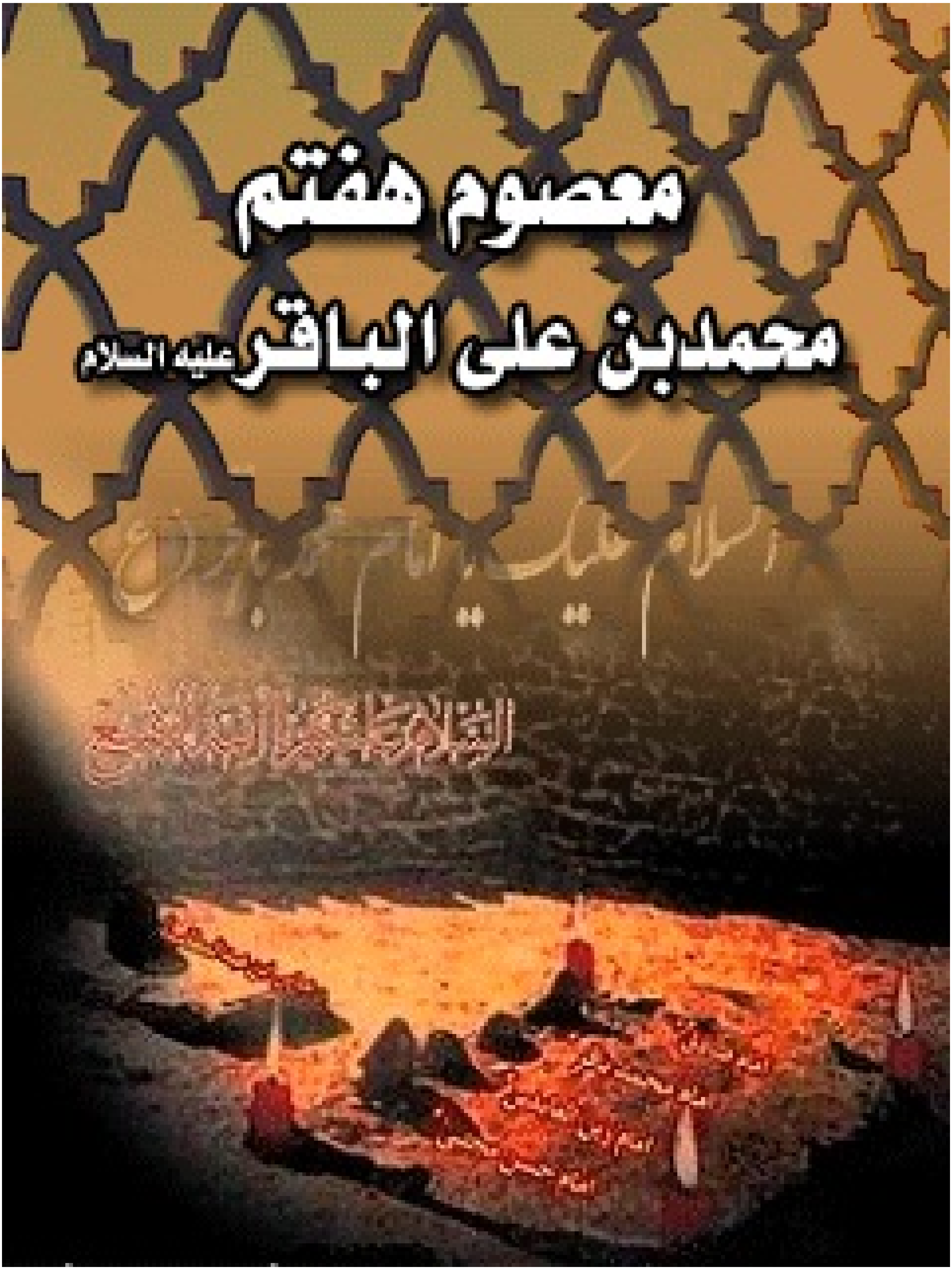

معصوم هفتم
محمدبن علی الباقر علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

معصوم هفتم : امام محمد بن علی الباقر (علیه السلام)

نویسنده:

جواد فاضل

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

معصوم هفتم محمد بن علی الباقر علیه السلام (بخشی از جلد هفتم کتاب معصومین چهارده گانه علیهم السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: معصومین چهارده گانه / به قلم جواد فاضل ، ۱۲۹۳-۱۳۴۰.

مشخصات نشر: تهران : علی اکبر علمی ، ۱۳۳۵ - ۱۳۳۸.

مشخصات ظاهری: ۹ ج (در ۱۰ مجلد).

شابک: ۳۵۰۰ ریال (دوره)

مندرجات: ج . ۱. نخستین معصوم .-ج . ۲. بخش . ۱ و ۲. معصوم دوم .-ج . ۳. معصوم سوم .-ج . ۴. معصوم چهارم .-ج . ۵. معصوم پنجم .-ج . ۶. معصوم ششم .-ج . ۷. معصوم هفتم و هشتم .-ج . ۸. معصوم نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم .- ج . ۹. معصوم چهاردهم .

موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشت نامه

رده بندی کنگره: BP۳ /ف ۲م ۷۶ ۱۳۳۵

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی: م ۶۲-۲۰۱۱

مقدمه

قرن دوم هجرت با تحولات عظیمی در وضع حکومت اسلام آغاز شده بود.

آل امیه در نتیجه ی فساد و انحراف همچون تخته پاره ای بر امواج حوادث به چپ و راست می لغزید.

و این شجره ی خبیثه پس از هزار ماه برگ و بار نزدیک بود از ریشه کنده شود.

به همان ترتیب که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود سلسله ی بنی امیه دوران فجایع و جنایات خود را سپری ساخته بودند.

این توپ بازی از دستی به دست دیگر پاس داده می شد.

بنی امیه تخت و منبر خلافت را به بنی عباس وا می گذاشت.

در یـک چنین عهـد آشـفته دو تن از ائمه ی محمـد بن علی و جعفر بن محمـد صـلوات الله و سَـلَامَه علیهما در این دوران مقام امامت را دریافته بودند.

ضعف حکومت ها به امامین اسـلام محمد و جعفر فرصت مناسبی داده بود که به نشر و ترویج دین مبین امامیه اعلی الله کلمتها بپردازند.

امام باقر علیه الصلوات و السلام که با هشام بن عبدالملک معاصر بود به نسبت امام ما بعد خود چندان آزادی عمل نداشت

زیرا بنی امیه هنوز قوی بود اما امام صادق که دوران ملوک بعد از هشام را دریافته بود

[صفحه ۴]

با منت های آزادی به کار خویش پرداخت و به همین جهت مذهب اثنی عشری به مذهب جعفری شهرت یافت؛ زیرا این مذهب مقدس و مهذب را امام ششم ما جعفر بن محمد علیهماالسلام پی ریخته بود.

ما از آنجائی که در تاریخ زندگی این دو امام طول و تفصیل زیادی نداده بودیم و هدف ما از نگارش این کتاب ها تنظیم یادداشت های کوچکی از حیات مبارک و مقدس معصومین علیهم السلام است بنابراین شرح سرگذشت این دو امام را در یک جلد گنجانیده ایم و از درگاه ایزد متعال تعالی اسلام و چیرگی حق و پیروزی مسلمانان را خواستاریم. و توفیق آقای علی اکبر علمی مؤسس و مدیر بنگاه مطبوعاتی علمی را صمیمانه مسئلت می داریم.

۲ اردیبهشت ۲۸ - جواد فاضل

[صفحه ۵]

هفتمین معصوم علیه السلام

به سال پنجاه و هفتم هجرت در نخستین روز ماه رجب المرجب امام همام محمد بن الحسین علیهم السلام به دنیا آمد.

روز میلادش روز جمعه بود.

وی نخستین فرزند در خاندان بنی فاطمه بود که نسبش هم از پدر و هم از مادر به امیر المومنین و سیده النساء فاطمه ی زهرا می رسید.

پدرش علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و مادرش فاطمه بنت حسن بن علی بن ابی طالب بود.

در سال پنجاهم هجرت که امام حسن مجتبی علیه السلام به شهادت رسید ابوعبدالله الحسین ارواحنا فداه به عنوان شیخ و سید خانواده کفالت فرزندان برادر را به عهده گرفته بود.

امام سیدالشهدا علیه السلام فاطمه دختر برادرش را برای پسرش علی عقد کرد و دختر خود فاطمه «حورالعین» را به حسن بن الحسن

[صفحه

[۶

برادر زاده ی خود داد. بنابراین امام محمد باقر و عبدالله بن حسن با هم پسر عمه و پسر دائی شمرده می شدند.

به قول مفید رضوان الله علیه.

هاشمیان من هاشمیین و علویان من علویین و فاطمیان من فاطمیین

عبدالله حسن را «محض» می نامیدند یعنی «خالص» زیرا هم پدر و هم مادرش بنی فاطمه بودند اما مقام ابوجعفر محمد بن علی صلوات الله علیه فوق این گونه القاب و عناوین بود.

وی را باقرالعلوم می نامیدند.

گفته می شود که کلمه ی باقر کنایتی از کثرت عبادت و اثر سجود بر پیشانیست.

ولی علمای لغت کلمه «بقر» را «از هم دریدن» و باقر را مسلط بر علوم و دانش های گوناگون می دانند.

امام محمد باقر علیه السلام که به سال پنجاه و هفتم هجرت پا به دنیا گذاشت در واقعه ی عاشورا کودکی دو سال و چهار ماهه بود.

وی در میان فرزندان پدرش سید الساجدین به اجماع امت افضل و اورع و اعلم و اتقی بود و به همین جهت مقام امامت را در محرم سال نود و پنجم هجرت احراز فرمود.

و فرزندان پدرش که سوای عبدالله باهر همه از زنان دیگر به وجود آمده بودند عموما به امامتش سر تسلیم و اطاعت فرود آوردند.

و اینکه فرقه زندیه زید بن علی «مصلوب کناسه ی کوفه» را امام پنجم می شمارند سخنی است که خود می سرایند.

هرگز زید بن علی به نام امام مردم را به سوی خویش دعوت نکرده بود.

زیرا خود می دانست که امام، ابوجعفر محمد بن علی علیهماالسلام است.

[صفحه ۷]

امام عالم باقر در سال نود و پنجم هجرت که پدرش علی بن الحسین علیهماالسلام به رحمت و رضوان الهی رخت کشید. سی و

هشت سال داشت.

وی در سن سی و هشت سالگی به امامت رسید.

مقـام امام ابوجعفر همچنان که در طایفه ی ناجیه ی امامیه اعلی الله کلمتها درخشان و مشـعشع بود. در طبقات عامه و فرقه های دیگر اسلام نیز درخشش و تشعشع داشت.

در فضـل، در علـم، در زهـد، در بزرگی و عظمـت مقـام، در شخصـیت علمـای تـابعین عمومـا به کسب علم و فیض از محضـر مقدسش افتخار داشتند.

یا باقر العلم لاهل التقی

و خیر من لبی علی الاجبل

ای قدرت مسلط که مشکلات علم را برای مردم پرهیزگار می گشائی.

ای بهترین انسانی که بر کوه های مکه به ندای پروردگار خود لبیک اجابت داده ای.

این شـعر از قصـیده ای انتخاب شـده که «قُرَظِی » در مـدیحه ی باقر آل محمد سـروده است و مالک ابن أَعْیَن جُهَنِی هم وی را چنین می ستاید:

«در آن هنگام که مردم علم قرآن را می جویند.»

«قریش همچون عیال او از او کسب علم می کنند.»

«اگر گفته شد پسر دختر رسول الله کجاست؟»

«در پاسخ آنان محمد بن علی را نشان خواهند داد.»

[صفحه ۸]

«ستارگانی که برای کاروانیان در آغاز شب رخ می نمایند.»

«و کوه هائی از فضیلت و اخلاق که کوه؛ کوه علم و دانش را از گذشتگان خود به میراث برده اند.»

فرمود:

– من هنوز کودک بوده ام..

بر جابر بن عبدالله انصاری در آمدم، او نابینا بود. بر او سلام کردم.

گفت: تو کیستی؛ گفتم محمـد بن علی بن الحسـین.. جابر از جای خود برخاست و به جهت صدای من آغوش گشود و گفت بیا نزدیک پسر من.

نزدیک رفتم. جابر دستم را بوسید و بعد به پای من افتاد اما من نگذاشتم او پای مرا ببوسد.

سرش را بلند کرد و گفت:

ان رسول الله یقرئک السلام.

من

در جوابش گفتم:

علی رسول الله السلام و رحمه الله و برکاته

جابر در پاسخ من تعریف کرد که رسول اکرم روزی به من چنین فرمود:

لعلک تبقی حلتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد ابن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمه فاقرئه منی السلام

نگارنده در کتاب معصوم ششم این جریان را نگاشته و تکرارش ضرورت نمی دهد.

عبدالله بن عطاء مکی که از اعیان تابعین و اجله ی علمای عصر بود

[صفحه ۹]

می گوید:

ما رأیت العلما عند احد اصغر منهم عند ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام

من هرگز علمای حجاز را در هیچ محفل کوچکتر و زبون تر از محفل محمد بن علی ندیده ام.

علمای مدینه در محضر او چنان ذلیل و حقیر بودند که گوئی کودکان خردسالی در خدمت استاد خود زانو بر زمین نهاده اند.

عبدالله بن عطاء می گوید:

- من «حکم بن عقیله» را که به حکمت و فضل مشهور آفاق بود در خدمت محمد باقر دیدم. دیدمش که مانند طفلی در برابر استادی عالی مقام محو و مجذوب و مفتون نشسته است.

جابر بن یزید جعفی از آن استعدادهای عظیم و شامخ بود که در کوفه بسر می برد.

جابر گفت در جوانی کوفه را به عزم مدینه ترک گفتم و در مدینه به حضور ابوجعفر محمد بن علی شرف یافتم.

از نام و نشانم پرسید:

عرض کردم:

- جابر بن یزید جعفی کوفی.

فرمود:

- از این پس به جای «کوفی» بگو «مدنی» ...

گفتم یابن رسول الله اجازه دارم دروغ بگویم.

فرمود تو را به دروغ آموزش نکرده ام بلکه خواستم مدینه را نیز وطن خویش بشماری زیرا در این شهر به کسب معارف می پردازی. و چنان است که از مردم این شهر باشی.

و

بعد کتابی را به من سپرد و فرمود تا روزگاری که بنی امیه

[صفحه ۱۰]

بر کرسی حکومت استقرار دارند از این کتاب سخن مگوی. و پس از سقوط این حکومت وظیفه ی تو است که روایات این کتاب را آشکارا به مردم باز گوئی و بعد کتاب دیگری به من داد و گفت:

- از این کتاب هرگز حرفی را ابراز مکن. زیرا هیچ کس جز تو محرم این کتاب نیست.

جابر بن یزید هر وقت در مجلس درس خود حدیثی از ابوجعفر باقر علیه السلام به زبان می آورد می گفت:

حدثنی وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء ابوجعفر محمد بن علی علیهماالسلام.

محمد بن منکدر که از اصحاب تفسیر و از ائمه ی تابعین است می گوید:

یک روز در مزرعه های کنار مدینه به هنگام ظهر آفتاب حجاز آتشناک بود محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام را دیدم که پیاده به سوی مزرعه ی خود می آید. چون اندکی فربه بود سخت ناراحت راه می رفت.

دو نفر از خدمتکارانش در چپ و راستش می آمدند و او تقریبا به این دو نفر خدمتکار تکیه داده بود.

پیش خود گفتم، این مرد شیخی از مشایخ قریش است. در یک چنین وقت روز محیط آسایش خود را ترک گفته و به طلب دنیا برخاسته و با این زجر و آزار به سرکشی مزارع خود می رود، فرصت خوبی است پیش بروم و نصیحتش کنم.

پیش رفتم و سلام کردم.

از پیشانیش عرق می ریخت. جواب مرا با اندکی خستگی داد.

گفتم یابن رسول الله. تو امروز از مشایخ قریش شمرده می شوی. در یک چنین وقت روز با یک چنین حالت ناراحت باز هم به هوای

[صفحه ۱۱]

مال دنیا و

در طلب دنیا کوشش می آوری. فکر کن اگر مرگ تو را در این حالت دریابد خدای خود را چه جواب خواهی گفت؟

تا این سخن از دهانم درآمد امام ابوجعفر باقر خودش را از خدمتکارانش کنار کشید و راست ایستاد و گفت:

– بسیار خشنودم زیرا اگر در این حالت مرگ ادراکم کند مرا در حالت عبادت و بندگی پروردگار خود از این دنیا می برد.

می دانی چرا؟.. من مردی عائله منـدم برای تأمین معاش خود و عیالاتم کار می کنم و زحمت می کشم تا از تو و همانندان تو بی نیاز بمانم البته اگر مرگ مرا در حالت معصیت باز می یافت بسیار می ترسیدم اما حالت کنونی من حالت عبادت است و مرگ در چنین حالت مایه ی خرسندی است.

محمد بن منکدر می گوید از جسارت خود شرمنده شدم و گفتم.

یرحمک الله یابن رسول الله اردت ان اعظک فوعظتنی

من خواستم تو را موعظت کنم اما تو موعظتم فرمودی و پندم دادی

در قرآن کریم از این آیت شریف سخن به میان آمده بود.

فاسئلوا اهل الذکران کنتم لا تعلمون

اگر شما نمی دانید از «اهل ذکر» بپرسید.

امام ابوجعفر باقر فرمود:

ما اهل ذکر هستیم و صلاحیت داریم که مشکلات علوم را از ما بپرسید.

آن مرد از شیوخ ایران که این حدیث را روایت می کند، می گوید وقتی محمد بن مقاتل، مفسر معروف را دیدم این سخن را از امام باقر با وی در میان گذاشتم.

گفتم محمد بن علی چنین فرمود.

– ابوجعفر به راستی سخن کرده زیرا «اهل ذکر» علمای اسلام

[صفحه ۱۲]

هستند و مسلم است که محمد بن الحسین سید علماء اسلام است زیرا:

عنده اخبار المبتدا و اخبار الانبیاء.

او همواره

می فرمود:

- این سه خصلت را هر چند دشوار است مدهید.

۱- با مردم در سود و زیان شریک باشید یعنی آنچه را بر خود نمی پسندید بر دیگران روا مدارید.

۲- پروردگار خود را هرگز از یاد مبرید.

۳- هرگز از روش عدالت و انصاف انحراف نجوئید.

و می فرمود:

- چه از این بهتر که آدمی زاده هم علیم باشد و هم حلیم. دانش و بردباری کمال فضائل است.

و می فرمود:

- ما در این دنیا به بلای عظیمی دچاریم زیرا این مردم جز با راهنمائی ما راه به حق نگیرند و در عین حال دعوت ما را اجابت نکنند.

کلمه ی علیای او در توحید آن قدر شامخ و عظیم و عمیق است که ابوحنیفه از آن «عَبِقه نبویه» استشمام می کند.

به آن کس که از ذات اقدس الوهیت سخن گفته بود فرمود.

و هل سمی عالما. قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء و القدره للقادرین؟

فکل ماميزتموه باوهامکم فی ادق معاينه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود اليکم و لعل النمل الصغار تتوهم ان لله تعالی زبانيتين کمالها فانها تتصوران عدمها نقص لمن لا يکونان له.

[صفحه ۱۳]

امام عالم باقر ابوجعفر صلوات الله علیه در این بیان پیغمبرانه ی خود می گوید:

... اینکه پروردگار متعال را عالم و قادر می نامیم به علم و قدرت خود نگاه می کنیم.

چون او به ما علم و قدرت داده، وی را عالم و قادر می نامیم و گرنه فکر ما و ادراک ما با چه تدبیر می تواند ذات اقدس او را در مقام علم و قدرت احاطه کند تا عالم و قادرش بنامد.

آنچه را که شما با اوهام خود تشخیص می دهید و بدو صورت و

معنی می بخشید؛ هر چقدر هم این صورت خیال دقیق و لطیف تصویر شود باز هم مخلوقی مصنوع مثل شما بیش نیست و لاجرم به سوی شما باز خواهد گشت و در ردیف خودتان قرار خواهد گرفت.

بعید نیست آن مور کوچک که همچون ذره ای ناچیز بر روی خاکها به چپ و راست می دود، پیش خود گمان کند که پروردگار متعال. خالق کائنات هم مانند او دارای دو شاخ است. و کانون تو هم این جانور هم صورت خود اوست.

مورچه چون خود دو شاخ دارد و خلقت خود را هم کامل و تام می شمارد می پندارد که خداوند متعال هم مثل او دو تا شاخ دارد و باید هم داشته باشد زیرا اگر نداشته باشد ناقص است.

در وصف این بیان عمیق و متین گفته شده است.

و علی هذالکلام عبقه نبویه تعطر مشام ارواح ارباب القلوب

گوینده ی این سخن را ابوحنیفه شناخته اند.

ابوحنیفه که خود شاگردان محضر درس امام باقر علیه السلام بود در وصف این بیان گفت:

[صفحه ۱۴]

«از سخنان محمد بن علی عطر نبوت شنیده می شود. عطری که مشام صاحبدلان را نوازش خواهد داد.»

و هم از سخنان محمد باقر صلوات الله علیه الهام گرفته آن کس که این رجز عارفانه را انشاد کرده است.

الحمدلله بقدر الله

لا قدر وسع العبد ذی التناهی

الحمدلله الذی من انکره

فانما انکرما ما تصوره

ذات اقدس پروردگار را به قدر عظمت و علای ذات او سپاس و ستایش می کنم.

نه بدان اندازه که خود می توانیم، زیرا وجود کبریای حق لایتناها و وجود ما متناهی است.

آن خدا را ستایش می کنم که انکار کنندگانش.

تنها تصورات خود را انکار می کنند، زیرا آن وجود را

که هدف انکار قرار می دهند خدا نیست. مخلوقی مصنوعی مثل خودشان است و به سوی خودشان مردود خواهد بود.

قاضی ابویوسف از ابوحنیفه پرسید:

– محمد بن علی را چگونه یافته ای؟ ابوحنیفه در جوابش مانند مجذوب ها سخن گفت: سخنانش در وصف امام باقر مبالغه مانند بود بالاخره گفت:

– ابوحنیفه محمد بن علی پرسیدم آیا خداوند اراده کرده که مردم مرتکب معصیت شوند؟

امام باقر بی درنگ در پاسخ من گفت:

– پس گمان می کنی که خداوند مقهور بندگان گناهکار خود باشد

[صفحه ۱۵]

ابوحنیفه می گوید:

– در عمرم جوابی بدین فخامت و عظمت نشنیده ام.

از سخنان معصوم هفتم اسلام امام پنجم. محمد بن علی علیهماالسلام است.

«همیشه به یاد خدا باشید تا حوادث و بلایای ناگهانی شما را به هدف نگیرد.»

اوست که می فرماید:

«توانگری و شرف در وجود مسلمان می گردند و سرانجام در خانه ی توکل مقام می گیرند.»

آنان که گردن به نخوت و کبریا بر می افرازند قومی احمق باشند و میزان حماقتشان، میزان خودخواهی و خود پسندیشان است.

به جابر بن یزید جعفی می فرمود:

انی لمحزون. انی لمشتغل القلب

– من اندوهناکم. قلب من در اختیار من نیست.

– چرا یابن رسول الله؟

– در آن قلب که صفای توحید کانون گیرد دیگر جز به خدا به کس نپردازد. دنیا در آن قلب به حقارت جامه ای که بپوشد یا

جرعه ی آبی که بنوشد یا چهار پائی که بر آن بنشیند و یا زنی که دمی در آغوشش بیارامد. بیش جلوه نکند.

ای جابر آنان که بیـدار دل و روشن رواننـد هرگز به دنیا خاطر نسـپارند و همیشه سـفر آخرت را آماده باشـند. گوشـهایشان از نداهای

[صفحه ۱۶]

آسمانی کر نیست و چشمانشان به نور الهی روشن

است.

آنچنـان بـا گوش دل بشـنوند که گوئی با گوش سـر می شـنوند و آنچنان با چشم دل می بیننـد که گوئی با چشم سـرشان می نگرد. و سـرانجام مزد نیکوکاران و مقام ابرار را دریابنـد. اینان دوسـتانی پاکـدامن و پاکیزه خو باشـند که دم به دم تو را به یاد صلاح و سعادت تو اندازند و در کسب فضیلت و سیر تکامل یار و یاور تو باشند.

قوالین بحق الله. قوامین بامر الله.

به خاطر خدا سخن گویند و به فرمان او از جای خویش برخیزند.

دنیا را ای جابر همچون بار انداز کاروانیان بشـمار و خویشتن را بیش از شبی در این بار انداز مهمان مشمار و همی پندار که به هنگـام سـحر این منزلگـاه را ترک خواهی گفت. یـا رویائی که به خواب دیـده ای و در بیـداری آن رؤیا را محو می یابی و از آنچه در عالم خواب به خود می دیدی اثری به خویشتن نمی یابی.

همیشه ای جابر پروردگار متعال را در دین و دانش رعایت فرمای، زیرا دین و دانش دو موهبت عظمای اوست که به تو ارزانی شده است.

و هم ابوجعفر محمد بن علی است که می فرماید:

«شیطان، مرگ یک عالم را از مرگ هفتاد عابد بیشتر دوست می دارد، زیرا موقعیت علم هفتاد بار بر عبادت رجحان دارد.»

آن چهره که در اشک ندامت غرق شود هرگز آتش دوزخ را ادراک نخواهد کرد.

اشک گرانبهاترین گوهری است که در کان وجود پرورش یافته و آن

[صفحه ۱۷]

گوهر که قیمتش از حوصله ی حساب افزون است قطره ی اشک است.

آنچنان که اگر انسانی بر امتی گناهکار اشک بریزد. گناهان آن امت از برکت آن اشک ها بخشوده خواهد

بود.

همیشه سجده گاهش از اشک های پنهان او تر بود.

اگر لحظه ای می خندید بی درنگ می گفت:

اللهم لا تمقتنی

«خداوندا بر من خشم مدار» .

آن کسان که دنیا را ناچیز می شمردند در حضرتش بسیار محترم و محبوب یاد می شدند.

بارها می گفت:

کان لی اخ فی عینی عظم والدی عظمه فی عیبی صغر الدنیا فی عینه

او در چشم من بزرگ می آید زیرا دنیا در چشمش کوچک است.

مردم فرومایه حربه ای جز یاوه درآئی و زشت گوئی ندارند.

سلاح اللئام. قبح الکلام

یک استر از امام باقر علیه السلام گم شده بود.

امام فرمود اگر این گمشده پیدا شود پروردگار خود را آنچنان سپاس خواهم گفت که حق سپاس ادا شود.

چند روز دیگر استر گمشده بدست آمد.

امام ابوجعفر علیه السلام گفت.

الحمدلله.

پسرش ابوعبدالله صادق علیه السلام عرض کرد:

[صفحه ۱۸]

- بابا! کو آن وعده ای که داده بودی.

- کدام وعده؟

مگر قرار نبود که حق سپاس و ستایش را به درگاه خداوند متعال ادا کنی محمد بن علی علیهماالسلام فرمود:

- مگر نشنیده ای پسرم چه گفته ام؟ من گفتم الحمدلله و همین کلمه ی عالیه برای سپاس و ستایش الهی کافیست. آن کس که می گوید الحمدلله دیگر کلمه ای از سپاس و ستایش بجا نمی گذارد.

و همچنان امام پنجم ما، ابوجعفر محمد بن علی صلوات الله و سَلَامَه علیه می گوید:

۱- هیچ خصلت به درگاه پروردگار جلیل تر از پرهیزکاری و عفاف نیست. شکم را از لقمه ی حرام بی نیاز گذاشتن و شهوت را از انحراف و تعدی باز داشتن.

۲- و هیچ عمل در پیشگاه الوهیت مقبول تر از خضوع بنده به هنگام دعا نیست. قضای الهی را جز دعا نمی توان باز گردانید.

۳- آن کردار نیکو که از هر کردار دیگر به ثواب نزدیک تر است احسان

و عدل است.

۴- و آن کردار که عقوبت سریع به دنبال دارد ستم.

۵- این نقیصه آدمی زاده را بس باشد که عیب دیگران باز گوید و آن عیب را در خود نبیند.

۶- و دیگران را از منکرات و مناهی باز دارد و در عین آن که خویشتن را نتواند باز داشت.

۷- و بی آن که سودی بجوید آزار مردم بخواهد.

به اصحابش فرمود:

[صفحه ۱۹]

- کدام کس از شما می تواند دست در آستین دوست خود فرو برد و کدام کس از شما این کردار را پسندیده دارد.

گفته شد:

- هیچ کدام یابن رسول الله.

امام باقر فرمود:

- بنابراین شما را برادر و دوست یکدیگر نتوان نامید.

اذهبوا فلستم اخوانا کما تزعمون

بروید شما، آن چنان که می پندارید نیستید.

آن برادر که در توانگری دم از برابر می زند و به هنگام درویشی ترک برادر گوید، همنشین منحوس و ناستوده ای است.

معصوم هفتم اسلام، امام محمد بن علی الباقر علیهماالسلام، بهترین خوراک خود را با اصحاب خود صرف می فرمود و تهیدستانی که در معاش خویش از وی کمک می خواستند، میان پانصد تا هزار درهم عطا می داد.

برهنگان را تا آنجا که می توانست با طرز آبرومندی می پوشانید.

و هرگز از دیدار دوستان بیزاری نمی جست زیرا محفل ذکر و فکر را دوست می داشت.

عموم علمائی که همزمان او در حجاز و عراق به سر می بردند، از محضر افاده و افاضه اش کسب کمال می کردند.

ابوحنیفه پدید آورنده ی سلسله ی حنفی از شاگردان مجذوب و مفتون او بود.

و باید یادآوری کنم که نگارنده آنچه را درباره ی امام باقر تا

[صفحه ۲۰]

اینجا تعریف کرده ام، از کتاب مشهور «تذکره الخواص» تصنیف امام ابوالمظفر یوسف شمس الدین

سبط علامه ابوالفرج بن جوزی که به سال ۶۵۴ بدرود جهان گفته، ترجمه کرده ام.

ابوالمظفر شـمس الـدین از فحول علمـای عـامی المـذهب است و معروف تر از آن است که به تعریف احوال و آثارش حاجتی باشد.

بحران فساد

اشاره

امام همام محمد بن علی بن الحسین الباقر علیهم السلام در ماه محرم سال نود و پنجم هجرت مقام امامت را ادراک کرد و در این تاریخ دستگاه خلافت که بهتر است به نام دستگاه سلطنت نامیده شود، فحشا و فساد و فسق و فجور را به پایه ی نهائی خود رسانیده بود.

آل مروان. یعنی همان بوزینگان فرومایه که در رؤیای رسول اکرم بر منبرش به بالا و پائین می جهیدند به عنوان «امیر المومنین» بر مردم حکومت می کردند و محمد بن علی علیهماالسلام با این همه فضائل و مکارم که در فصل گذشته از وی یاد کردیم، به گوشه ی عزلت خزیده بود و با حیرت و افسوس به این دستگاه نگاه می کرد.

آل مروان کـه هر کـدام خـود را «امیر المـومنین» می نامیدنـد؛ مردم را جـبرا وا می داشـتند که دم و دسـتگاه خسـروانه شـان را خلافـت خـدا و رسول خـدا بشـمارند و آنـان را که بـا منتهـای رذالت و فرومایگی در پلیـدترین منکرات و منهیات تا کله غرق بودند، خلیفه الله و خلیفه رسول الله بنامند.

این امیر المومنین ها حق داشتند که چنین بخواهند، زیرا از تاریخی که در سقیفه ی بنی ساعده حق آل محمد پایمال شد و منبر رسول اکرم همچون کالائی دزد زده به غارت رفت، یکباره صـلاحیت علمی و اخلاقی خلیفه از میان برداشـته شد و جای خود را به زور و وقاحت بخشید.

عمر بن خطاب ابوحفص خود

را امیر المومنین نامید.

[صفحه ۲۱]

ابوبکر گفت: من خلیفه ی خدا و خلیفه ی رسول خدا هستم.

عثمان بن عفان «نخستین لکه ی آل امیه به دامن اسلام» .

با همه فجایع و قبایحی که مرتکب شد باز هم همین ادعا را به زبان آورد.

کارخانه ی امیر المومنین سازی سقیفه ی بنی ساعده همچنان به کار بود و از آن معاویه و یزید بن معاویه و مروان حکم یکی پس از دیگری سر کشیدند و به دنبال همین امیر المومنین ها فرزندان مروان پیدا شدند که اگر با دیده ی تحقیق و قدرت تتبع در تاریخ حیات بشر بگردیم کمتر جانوری مانند این قوم «سوای عمر بن عبدالعزیز» خواهیم یافت.

نگارنده به همان ترتیب که در کتاب معصوم دوم برای هر یک از خلفای راشدین بیوگرافی ساده ای نوشته در اینجا هم با همان سادگی و اختصار از خلفای بنی امیه یاد می کنم و قضیه را به محضر ارباب تحقیق و اصحاب انصاف می گذارم تا محمد بن علی «الباقر» علیه السلام را در ترازوی اقتصاد و عدالت با رقبای او، از بنی امیه بسنجند و حق را به «من له الحق» بسپارند.

تا دنیای امروز راز شکست اسلام را بشناسد.

تا فرزندان جوان اسلام که امروز در شرق و غرب گیتی زیر یوغ استعمار و استثمار مسیحی ها دست و پا می زنند عوامل تیره بختی خود را به یاد آورند.

تا اگر خواستند به اسلام وحدت بدهند و دولت اسلام را به قدرت نخستین باز گرداننده راه خود را بدانند و دشمن خویش از دوست تشخیص و تمیز کنند.

خداوندا. ای پروردگار بی همتا و بی شریک.

به بزرگی و وحدانیت و الوهیت تو قسم یاد می کنم که در آنچه

بر قلم می آورم حتی به قدر بال پشه به تعصب مذهبی آلوده نیستم.

[صفحه ۲۲]

من در این کتاب و کتاب های دیگر هم کلمه ای به گزاف نرانده ام.

دروغ نگفته ام و حتی سخنی غیر مشهور به میان نکشیده ام.

آنچه را تاریخ گفته باز گفته ام و حتی سعی بسیار کرده ام که هر چه می نویسم ملاک روایات علمای عامی المذهب باشند.

من مطلقا از ذکر معجزات که مسلما در نفس خود حقایقی هستند منتها آن حقایق در حوصله ی طبیعت نمی گنجد و با منطق مادی تطبیق نمی شود خاموش مانده ام.

من نمی گویم آل محمد معجزه می کردند و از غیب خبر می داده اند

من فرزندان اطهار رسول اکرم را که امروز طایفه ی ناجیه ی امامیه اعلی الله کلمتها ائمه ی خود می داند مانند انسان های عادی نام می برم و دشمنانشان را هم بی هیچ گونه گزاف و مبالغه «آن طور که تاریخ از آنان یاد کرده به میان می کشم و این دو رقیب را در کنار هم می نشانم تا آنان که گوش و قلب دارند بشنوند و بیندیشند و عادلانه قضاوت کنند.

ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب. او القی السمیع و هو شهید عبدالملک بن مروان.

هر چند در کتاب معصوم ششم از عبدالملک یاد کرده ایم و در شرایط این یادداشت ها که به ائمه ی اسلام صلوات الله علیهم تعلق دارد به خاطر تکمیل مطلب سرگذشت او را نیز مختصرا بیان کرده ایم معهذا در این کتاب ضروری می شماریم که بار دیگر نام وی را به میان آوریم تا فصل «امیر المومنین ها» تکمیل شود.

عبدالملک مروان به سال بیست و ششم هجرت در ماه رمضان پا به دنیا گذاشت.

در آن

وقت پدرش مروان بن حکم بن ابی العاص که مطرود رسول الله بود وزارت عثمان بن عفان را به عهده داشت.

عبدالملك با همه هوش و فکر و شیطنتی که ذاتا داشت باز هم

[صفحه ۲۳]

از دخالت در امور سیاسی پرهیز می جست.

وی تا سال شصت و سوم هجرت که مسلم بن عقبه برای قتل عام مدینه از شام به حجاز لشکر کشیده بود مطلقا دخالت آشکاری در مسائل سیاسی نداشت.

چنانکه یاد کرده ایم برای نخستین بار وی به مسلم بن عقبه کمك فکری داد و برایش نقشه ی نظامی طرح کرد تا مدینه را قهرا گشود و آنچه نباید در مدینه صورت گیرد صورت داد.

عبدالملك مروان از آن تاریخ علنا به زد و بندهای سیاسی اقدام کرد.

و در دوران کوتاهی که پدرش پس از معاویه بن یزید بن معاویه بر مسند خلافت قرار داشت با او همفکر و همکار و ولیعهد او بود تا اینکه در ماه رمضان سال شصت و پنجم هجری بر جای پدر نشست.

گفته می شود که عبدالملك از نظر فقه و علوم ادبی در ردیف علما و دانشمندان قرار داشت، به علاوه اصراری به قرآن و نماز می ورزید.

اما از سالی که به خلافت رسید بیش از همه چیز با قرآن و نماز و عبادات وداع کرد.

عبدالملك مروان در دوران بیست و یک ساله ی خلافت خود مرتکب فجایع عظیمی شد که به صورت فهرست در این کتاب یاد می شود.

۱- حجاج بن یوسف ثقفی با دست او از ابهام گمنامی بدر آمد و به فرمان او سرداری سپاه و فرمان فرمائی حجاز یافت.

حجاج بن یوسف ثقفی در حرم رسول اکرم آن قدر خون ریخت

که آوازه ی درندگی و خونخواری او اقطار کشورهای اسلامی را به لرزه درآورد.

حجاج بن یوسف «که در کتاب معصوم ششم یاد شده است» در کشور عراق آن قدر آدم سر بریده و آن قدر انسان غرق به خون در حضورش جان

[صفحه ۲۴]

کند و جان سپرد که تقریبا مرض ضد انسانی خود را شفا داد.

این حجاج دست توانای عبدالملک مروان بود.

این حجاج! این کشنده ی عبدالله بن زبیر. این موجود فرومایه که مسجدالحرام و خانه ی کعبه را سنگ باران کرده بود برای عبدالملک مروان آن قدر عزیز بود.که حتی دم مرگ هم نام او را بر زبان داشت و به فرزندان خود وصیت می کرد که حجاج را نیکو نگاه بدارند.

اکرموا الحجاج فانه وطاء لکم المنابر و دوخ لکم البلاد و اذل الاعدا.

حجاج را اکرام کنید زیرا با دست او راه به منبر خلافت یافته اید با دست او شهرهای گردنکش را تسخیر کرده اید و با دست دشمنان شما ذلیل شده اند.

۲- عبدالملک بن مروان به همان ترتیب که نخستین اسم «عبدالملک در اسلام است نخستین کسی است که با عنوان خلافت و امامت امت، آشکارا به حیله و تزویر اقدام کرد.

پسر عموی خود عمرو بن سعید بن عاص «معروف به عمرو اشدق» را که رقیب او در خلافت بود به مهمانی به قصر خود طلبید و در آنجا شخصا وی را به قتل رسانید.

۳- و بعد در مسجد جامع دمشق بر منبر رفت و گفت.

«به هیچ گونه اعتراض و سؤال و ایراد پاسخی جز شمشیر داده نخواهد شد.

آن کس که در حکومت مستبد و مستقل ما می تواند خود را رضا و خرسند سازد و با شرایط محیط

خویشتن را تطبیق دهد، موجود خوشبختی است و آن کس که خلاف این روش می اندیشد یا مجبور است راز نهان را ابراز کند و گردن به دم شمشیر بگذارد و یا خشم و قهر خود

[صفحه ۲۵]

را پنهان بدارد و از شدت خشم و قهر بمیرد.

۴- وقتی که عبدالله بن زبیر را در مکه کشت و مصلوبش ساخت در مسجد جامع دمشق آشکارا بر روی منبر گفت:

و لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الاضرب عنقه

هر کس که مرا به تقوی تشویق کند گردنش را خواهم زد.

۵- به سعید بن مسیب گفت:

- می دانی چه جوری شده ام یا ابا محمد.

سعید پرسید:

- چه جوری شده ای یا امیر المومنین!

- احساس می کنم خیر و شر و ثواب و گناه برای من مساوی است.

اگر کار خیری انجام بدهم خشنود نمی شوم و اگر بزرگترین فجایع را مرتکب شوم قلب من رنگ افسوس و کدورت نمی گیرد.

سعید بن مسیب بی دریغ گفت:

الان تکامل فیک موت القلب

- این است معنی کامل یک قلب مرده که دیگر به هیچ معجزه زنده نخواهد شد.

۶- عمر بن خطاب بر اساس شهوت نژادپرستی و ناسیونالیسم خود بنی امیه را به کار خلافت دخالت داد.

عمر خانواده های قریش را خوب می شناخت و هیچ خانواده را مانند بنی امیه متعصب و جاهل نیافت.

عمر شهوت شدیدی داشت که عربیت را بر نژادهای دیگر دنیا به ویژه نژاد ایرانی تفوق و چیرگی بخشد.

[صفحه ۲۶]

تا آنجا به این عقیده ی جاهلانه پایبند بود که در زمان خلافت خود به ابوموسی اشعری فرماندار بصره فرمان داد ایرانیان مقیم عراق را قتل عام کند.

«در کتاب معصوم دوم این جریان را نقل از

نامه ی معاویه به زیاد» «تعریف کرده ایم» .

و سرانجام آرزوی عمر صورت گرفت و معاویه بن ابی سفیان بر شام تسلط یافت و عثمان بن عفان در مسجد و محراب رسول را به روی طلقای بنی امیه گشود و بوزینگان آل ابی العاص بر منبر نبوت به جست و خیز افتادند و این عبدالملک مروان برای نخستین بار زبان رسمی بر کشورهای اسلامی تحمیل کرد و دفتر و دیوان خلافت به فارسی نوشته می شد، و دست کم آزاد بود که به زبانهای دیگر تنظیم شود به فرمان عبدالملک منحصرا به لغت عربی درآمد.

۷- عبدالملک بن مروان نخستین خلیفه ی اسلامی است که از امر به معروف و نهی از منکر جدا جلو گرفت و تقریبا این واجب مسلم را تحریم کرد.

۸- عبدالملک مروان نخستین خلیفه ی اسلامی است که حق سخن گفتن «یعنی مباحثه» را در حضور خلفا از مردم سلب کرد.

پیش از عبدالملک چنانکه نوشته ایم مردم حق داشتند با خلفا به بحث و جدال لفظی بپردازند.

حتی در مقابل یزید بن معاویه هم این عمل آزاد بود.

ولی عبدالملک این آزادی را از مردم گرفت.

در ماه شوال سال هشتاد و ششم هجرت هنگامی که عمرش به

[صفحه ۲۷]

شصت سالگی و سلطنتش به بیست و یک سالگی رسید چنگال مرگ به گریبان جانش بند شد.

عبدالملک مروان به مرضی دچار شد که اگر آب می نوشید جا به جا جان می سپرد و به همین جهت آب را به رویش بسته بودند.

آن روز بسیار تشنه شده بود.

تشنگیش از حد گذشته بود.

به پسرش ولید گفت:

- آبم بده که از تشنگی کباب شده ام.

ولید اهمال کرد و حتی در جوابش گفت:

- من به مرگ

تو کمک نمی دهم.

عبدالملک فریاد کشید:

- بگذار آبم بدهند و گرنه تو را از ولایت عهد معزول خواهم ساخت. اینجا بود که ولید اجازه داد. به عبدالملک آب دادند و بنیان هستی اش را به آب بستند.

به وقت مرگ گفت:

- مرا به بالکن ببرید. تا این دنیا را ببینم. این هوا را ببینم روی تختش خواباندند و تخت را به بالکن قصر بردند.

عبدالملک پس از بیست و یک سال سلطنت و دنیا خواری و دنیا داری چشم به روی نور و هوا گشود.

چنان به این دنیا نگاه کرد که گوئی می خواست آسمان و زمین را با چشمان خود بلع کند.

چنان نفس کشید که گفتی می خواهد هر چه هوا در این جو لایتناها موج می زند همه را یک باره به ریه ببرد.

نگاه کرد و نفس کشید و آن وقت با منتهای حسرت گفت:

[صفحه ۲۸]

- ای دنیا چه قدر خوشبو و معطر هستی. چه زیبا هستی. چه دلربا هستی ولی.

ان طویلک لقصیر و ان کبیرک لحقیر و ان کنامنک لفی غرور

بلند تو کوتاه است، بزرگ تو کوچک است و عمر ما در تو، به غرور و غفلت سپری شده است.

در اینجا چشمش به رنگرزی افتاده که جامه های رنگ شده را روی بند پهن می کرد تا خشک شود. نگاهی به این رنگرز کرد و از صمیم قلب گفت:

ای کاش من رنگرز بودم.

تکرار کرد:

- ای کاش من رنگرز بودم.

دیگر نفسش به شماره افتاده بود.

نفس نفس می زد و می گفت:

- ای کاش من یک پیشه ور ضعیف و فقیری بودم که فقط می توانستم شکم خود را نیمه سیر سازم.

و باز هم حرف می زد:

- ای کاش

من بنده ی زر خرید یک مرد حجازی بودم و گوسفندهای او را در کوه های مکه می چرانیدم.

ای کاش به دنیا نمی آمدم.

ایکاش زندگی نمی کردم. هیچی هیچی نمی بودم.

و طی همین «ای کاش ها» نفسش برید و چشم از جهان پوشید.

عبدالملک بن مروان از هشت زن متشخص و چند کنیزه نوزده فرزند پسر و دختر داشت.

[صفحه ۲۹]

۱- ولید بن عبدالملک

۲- سلیمان بن عبدالملک

۳- مروان بن عبدالملک «الاکبر»

۴- عایشه بنت عبدالملک

مادر این چهار فرزند ولاده دختر عباس عیسی بود.

۵- یزید بن عبدالملک

۶- مروان بن عبدالملک «الاصغر»

۷- معاویه بن عبدالملک

۸- ام کلثوم بنت عبدالملک

مادر این چهار نفر عَاتِکَه دختر یزید بن معاویه بود.

۹- هشام بن عبدالملک.

و مادرش عایشه دختر هشام مخزومی بود

۱۰- بکار بن عبدالملک

و مادرش عایشه دختر موسی بن طلحه تیمی قرشی بود.

۱۱- حکم بن عبدالملک

و مادرش ام ایوب دختر عمرو بن عثمان بود

۱۲- فاطمه بنت عبدالملک

و مادرش ام مغیر بن خالد قرشی بود.

۱۳- عبدالله بن عبدالملک

۱۴- مسلمه بن عبدالملک که سردار نیروی او در مرزهای روم بود

۱۵- منذر بن عبدالملک

۱۶- عنبسه بن عبدالملک

۱۷- محمد بن عبدالملک

۱۸- سعید بن عبدالملک

[صفحه ۳۰]

۱۹- حجاج بن عبدالملک

در میان زنان عبدالملک بن مروان فقط «ام ابها» دختر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب فرزندی نداشت.

ولید بن عبدالملک

پس از هلاکت عبدالملک بن مروان نوبت سلطنت به ولید پسر ارشدش افتاد.

ابن ولید بنا به وصیت پدرش در نخستین روزی که بر منبر خلافت نشست صریحا گفت:

ایها الناس من ابدی لنا ذات نفسه ضربنا الذی فیه عیناه و من سکت مات بدائه.

این سخن را پدرش عبدالملک مروان بر همان منبر گفته بود.

هر کس عقیده ی مخالف خود را نسبت به شرایط موجود ابراز کند گردنش را خواهم

زد و آن کس که در سینه پنهان بدارد از غصه بمیرد.

این ولید را هم ابن اثیر در کامل التواریخ و هم محمد بن جرید طبری در تاریخ مشهور خود جبار عنید نامیده اند.

در عهد او فتوحات عرب حد نهائی خود را پیمود. یعنی دیگر پس از او هیچ شهر در هیچ کشور با دست اعراب گشوده نشد.

طارق بن زیاد سردار او بود که اندلس را فتح کرد و «جبل الطارق» را به نام خود در اسپانیا بر جا گذاشت. و در عهد او حدود کشورهای اسلامی از مغرب به اسپانیا و از مشرق به دروازه ی چین رسید.

مدت حکومت او نه سال و هشت ماه بود.

وی به هنگام مرگ چهل و پنج سال داشت.

مردی متکبر و خودپسند و در عین حال بسیار زشت رو بود.

از بینی اش همیشه آب می ریخت تا آنجا که شاعری بینی او را

[صفحه ۳۱]

پس از مرگ او چنین وصف می کند.

فقدت الولید و انفاله

کمثل الفصیل بدا ان یبولا

با مرگ ولید بینی او هم

که مثل شتر بچه پیشاب می کرد نابود شد.

در «دیر مران» جان داد.

عمر بن عبدالعزیز که هم برادر زن و هم شوهر خواهر او بود بر جنازه اش نماز گذاشت.

جنازه اش را در دمشق «بیرون دروازه ی صغیر به خاک» سپردند.

او هم نوزده پسر داشت.

۱- عبدالعزیز بن ولید

۲- محمد بن ولید

۳- عباس بن ولید

۴- ابراهیم بن ولید

۵- تمام بن ولید

۶- خالد بن ولید

۷- عبدالرحمن بن ولید

۸- مُبَشِّر بن ولید

۹- مسرور بن ولید

۱۰- ابو عبیده بن ولید

۱۱- صدقه بن ولید

۱۲- منصور بن ولید

۱۳- مروان بن ولید.

۱۴- عَنْبَسَه بن ولید.

۱۵- عمر بن ولید.

[صفحه ۳۲]

۱۶- روح بن ولید.

۱۷- بِشْر بن ولید.

۱۸- یزید بن ولید.

۱۹- یحیی بن ولید.

زنهایش

ام عبدالعزیز و ام البنین و ام أَبِی عُبَیْدٍ نامیده می شدند.

سلیمان بن عبدالملک

در تاریخ ماه جمادی الاخری سال نود و ششم هجرت که ولید بن عبدالملک در «دَیْرِ مُرَّان » به هلاکت می رسید.

برادرش سلیمان در رَمْلَه به سر می برد. وی ولیعهد ولید بود.

پس از مرگ برادر به دمشق آمد و زمام امور را به مشت گرفت.

ولی بیش از سه سال این زمام را در مشت نداشت.

با همه قیدی که قبائل عرب به فصاحت و بلاغت در کلام دارد ولید بن عبدالملک مردی یاوه سرا بود. لغت های عربی یعنی لغت مادریش را به غلط ادا می کرد.

معروف است که وقتی می خواست این آیت شریفه را بر منبر مسجد دمشق قرائت کند.

یا لَیْتَها کانَتِ الْقاضِیَهَ

لغت «کانَتِ» را که باید به فتح نون ادا کند به ضم نون ادا کرد.

عمر بن عبدالعزیز پسر عم و شوهر خواهرش در پای منبر طاقت نیاورد و گفت:

یا لیتها کانت قاضیه علیک وا راحتنا منک

هر چند سر شوخی داشت ولی در حقش نفرین کرد که ای کاش مرگ تو فرا رسد و از شر غلط گوئی تو ما را رها کند.

[صفحه ۳۳]

این ولید بن عبدالملک به غلط سخن می گفت و هر چه او در تلفیق سخن عاجز و غلط انداز بود برادرش سلیمان بن عبدالملک فصاحت و بلاغت داشت.

خطابه های خود را بسیار فصیح و سلیس ایراد می کرد و مردی بلند بالا و زیبا روی بود.

ولی موجودی بود که انگار برای خوردن. فقط برای خوردن آفریده شده بود.

این مرد آن چنان در پر خواری به افراط رفت که سرانجام بر سر شکم جان سپرد.

وی در ماه ربیع الاول سال نود

و شش بر سریر سلطنت نشست و چون از کودکی در قبایل «بَنِی عَبْسٍ» پهلوی دائی های خود به سر می برد و در آنجا تربیت یافت. هم زیبا و خوش قد و بالا از آب درآمد و هم از اعراب بادیه نشین درس سخنوری و خطابه آموخت.

اما خدا می داند درس پرخوری را از کدام مکتب یاد گرفت و این چه مرضی بود که سرانجام بنیاد هستی اش را واژگون ساخت.

سلیمان بن عبدالملک با پسر عم خود عمر بن عبدالعزیز صفای دیگری داشت و بر اساس همین صفا هم وی را به ولایت عهد خود برگزید.

به هر جا می رفت عمر را هم به همراه خود می برد.

و در آن سفر که با دبدبه ی ملوکانه به مکه عزیمت کرد عمر بن عبدالعزیز هم ملازم رکابش بود.

هوای مکه گرم بود. وقتی که مناسک حج به پایان رسید عمر بن عبدالعزیز پیشنهاد داد که به خاطر استراحت و هواخوری چند روزی در طائف اقامت گزینند تا خستگی حج را از تنش در بیاورد.

[صفحه ۳۴]

در این هنگام یکی از اشراف طائف که اسمش ثابت بن ابی زهیر بود از جا برخاست و گفت:

اجل منزلک علی یا امیر المومنین

– در خانه ی من نزول اجلال کنید.

سلیمان رضا داد و با همراهان خود به باغ ثابت رفت. در همان نخستین ساعت که به باغ رسید گفت میوه چه دارید؟

فصل انار بود.

پنج دانه انار درشت در یک بشقاب نقره گذاشتند و به حضورش آوردند.

وی هر پنج تا را پاره کرد و خورد و گفت.

– چه انار خوبی بود.

پنج تای دیگر آوردند و به دنبال این پنج انار پنج انار دیگر.

این مرد. این خلیفه ی

مسلمانان همان طور که روی فرش افتاده بود هفتاد دانه انار درشت را به تنهائی خورد.

در این هنگام ناهار کشیدند.

یک بزغاله ی بریان شده با پنج مرغ کباب کرده در حضور خلیفه آماده شد.

شخصا بزغاله و مرغ ها را خورد تا آنجا که استخوان هایشان را هم لیسید و آن وقت از نو میوه خواست.

«زَبِیب » طائف، تازه رسیده بود.

یک زنبیل زَبِیب برایش آوردند آن زَبِیب ها را مشت مشت برداشت و بلعید.

و بعد دراز کشید. خوابش برد.

بیش و کم ساعتی خوابید.

وقتی که بیدار شد گفت:

[صفحه ۳۵]

- از خوراکی چه خبر.

دوباره سفره آراستند و سلیمان امیر المومنین! مانند کسی که تمام روز لب به خوراکی نزده باشد با منتهای اشتها صرف غذا کرد.

او غذا می خورد و عمر بن عبدالعزیز که روزه دار بود نگاهش می کرد.

سلیمان در پایان غذا رویش را به سمت پسر عمش برگردانید و گفت:

- خوب است از اینجا برویم.

ارانا قد اضررنا بالقوم.

گمان می کنم ما این بیچاره را ورشکست کرده ایم.

و فردای آن روز از باغ ثابت به باغ خودش رخت کشید.

اینجا دیگر خانه ی خودش بود. و رویش باز بود.

آمده و نیامده پیشکارش را صدا کرد و گفت:

ویلک یا شَمَرْدَل . ما عندک شیئی تطعمنی

چیزی نداری بخوریم.

شَمَرْدَل جلو دوید و تعظیم کرد:

- چرا یا امیر المومنین! یک بره ی «شیر مست» بریان شده و آماده.

- زود باش که گرسنگی مرا کشت.

شَمَرْدَل بره را به حضورش گذاشت.

سلیمان با کرامت محسوسی به عمر بن عبدالعزیز تعارف کرد ولی عمر گفت:

- من روزه دارم یا امیر المومنین.

سلیمان خوشحال شد و طی چند دقیقه کار بره را ساخت.

[صفحه ۳۶]

دوباره فریاد کشید:

- باز چی داری.

- دو مرغ چاق درشت که به جوجه ی شتر

مرغ می مانند.

– زود باش.

شَمَرْدَل می گوید:

– امیر المومنین سلیمان چنان در خوردن استاد بود که وقتی به پای مرغ چنگ می زد جز استخوان عریان مرغ چیزی در زیر چنگالش دیده نمی شد.

پس از این دو مرغ نوبت به «حریره» رسید.

یک کاسه ی بزرگ که گنجایش کله ی یک آدم را داشت لبریز از حریره پیش خلیفه گذاشته شد.

در یک چشم زدن حریره به پایان رسید.

در این هنگام خمیازه ای کشید و آشپز مخصوص خود را طلبید:

– غذای من حاضر است.

بله یا امیر المومنین.

– آماده کنید.

باز هم غذا خورد اما چندان اشتها نداشت زیرا از هشتاد دیگ غذائی که برایش پخته بودند توانست دویست و چهل لقمه بردارد.

وی در آن روز از هر یک دیگ سه لقمه برداشته بود.

بالاخره اجلش رسید.

در روز چهارشنبه هشتم ماه صفر سال نود و نه هجرت در قریه ی «دایق» که از قراء شهر ـِقِنَّسْرِین بود دست اجل او را با یک مسیحی روبرو ساخت.

این مسیحی که از کشاورزان دایق بود به عنوان هدیه برای وی یک

[صفحه ۳۷]

زنبیل بزرگ تخم مرغ پخته و یک زنبیل به همین اندازه انجیر آورده بود.

سلیمان دیگر نگذاشت زنبیل ها را به آبدارخانه ببرند گفت همین جا بگذارید.

- پوست بکن.

غلام یک دانه تخم مرغ را برایش پوست کند و به دستش داد و بعد یک دانه انجیر.

- پوست بکن.

از نو یک تخم مرغ و به دنبالش یک انجیر.

هنوز یک ساعت از وقت نگذشته زنبیل ها هر دو تا خالی شدند و بنا به دستوری که قبلا داده بود برایش خوراک مغز هم تهیه دیده بودند.

این خوراک از مغز سر چند گوسفند و شکر درست شده بود.

با اینکه امیر المومنین

سلیمان سیر سیر بود نتوانست دل از خوراک مغز بردارد.

این خوراک را به تنهائی خورد اما دیگر یاری برخاستن نداشت.

وی در روز چهارشنبه هشتم ماه صفر به رختخواب رفت و روز جمعه دهم ماه صفر سال نود و نه هجری به هلاکت رسید.

عمر بن عبدالعزیز بر جنازه اش نماز خواند.

سلیمان بن عبدالملک به هنگام مرگ چهل و سه ساله بود.

وی دو سال و دو ماه و پانزده روز خلافت کرد.

آری خلافت کرد.

عمر بن عبدالعزیز

پدرش عبدالعزیز پسر مروان بن حکم بود.

هنگامی که مروان به خلافت رسید همین عبدالعزیز را به فرمانداری مصر بر گماشت. به علاوه مقرر کرد که پس از عبدالملک خلافت بهره ی

[صفحه ۳۸]

او شود اما عبدالعزیز پیش از برادرش عبدالملک دیده از زندگی فرو بست.

هر چند اگر زنده هم بود محال بود که عبدالملک او را بر پسران خود رجحان بخشد.

عبدالعزیز بن مروان داماد عاصم بن عمر بن خطاب بود.

ام عاصم نواده ی عمر بن خطاب زنش بود!

این عمر از ام عاصم به دنیا آمده و بر این اساس عمر بن عبدالعزیز بن مروان از جانب مادر نسب به عمر بن خطاب می رساند.

وی در همان روز. روز جمعه دهم ماه صفر سال نود و نهم هجرت پس از دفن سلیمان بر منبر خلافت قرار گرفت ولی آنچه مسلم است این است که این مرد چندان شیفته ی مقام خلافت نبود زیرا مردی دنیا دوست و ظالم و حریص نبود.

سهل است که مردی زاهد و پاکدامن بود.

وی را «اشجع بنی امیه» می نامیدند.

زیرا در ابتدای جوانی «شاید هم در کودکی» اسب پدرش به سرش لگد زد و جای آن لگد بر پیشانیش مانده بود.

این مرد در همان روز

در نخستین روزی که عنوان خلافت یافت چون می خواست از «قِنَّسْرِین » به دمشق برود برایش موکب شاهانه آراستند و اسبهای نجیب عربی را به لگام مرصع کشیدند. تا خلیفه عمر پا به رکابش گذارد ولی این خلیفه عمر دستور داد این تشریفات را به هم بزنند و با همان اسب که مرکب سواری خودش بود. از قِنَّسْرِین رو به دمشق گذاشت.

از کارهای برجسته ی عمر بن عبدالعزیز.

۱- دیر زمانی بود که به دستور معاویه بن ابی سفیان و پس از

[صفحه ۳۹]

هلاکت او به دستور مستمر خلفای بنی امیه خطبا و حکام در دمشق و ولایات به روزهای جمعه امیر المومنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سَلَامَه علیه را لعن می کردند.

عمر بن عبدالعزیز در نخستین روز خلافت خود این قانون کفرآمیز را لغو کرد و دستور داد به جای لعن علی بگویند.

ان الله یأمر بالعدل و الاحسان

۲- عمر بن عبدالعزیز در عهد ولید بن عبدالملک والی مدینه بود

مردی خوشگذران و خوش پوش بود اما همین که به خلافت منصوب شد یک باره روش زندگی خود را عوض کرد و تا حدود عادی ترین افراد ملت تنزل کرد.

رباح بن عبیده که متصدی امور زندگی او بود می گوید:

در آن هنگام که عمر بن عبدالعزیز فرماندار مدینه بود برایش جبه ی پانصد دیناری می خریدم و او چندان از خرید من خشنود نبود زیرا این جور جبه ها را ارزان قیمت می شمرد ولی وقتی به خلافت رسید برایش جبه هشت درهمی خریدم، تا چشمش به این جبه افتاد خوشحال شد و گفت:

- به به چه جامه ی فاخری.

۳- عمر بن عبدالعزیز هنگامی که زمام امور را به دست گرفت به

فرماندار مدینه دستور داد که فدک را به بنی فاطمه واگذارد به علاوه آنچه را که از اراضی.

مما افاء علی رسوله

در اختیار دولت قرار دارد همه را به خاندان رسالت برگرداند.

زیرا این اموال شرعا به رسول الله و خانواده ی او تعلق دارد.

عمر بن عبدالعزیز در این اقدام جوانمردانه و خداپرستانه ی خود مشتی پولادین به دهان ابوبکر و عمر فرو کوفت.

[صفحه ۴۰]

نگارنده نمی داند که علمای عامه در حق عمر بن عبدالعزیز و این کردار او چه عقیده ای ابراز می دارند.

تا آنجا که اطلاع داریم اجماع امت عمر بن عبدالعزیز را مردی صالح و پرهیزکار و متقی می شمارد.

و همچنان روات عامه این قسمت از اقدام عمر بن عبدالعزیز را مشروع و قانونی به حساب می آورند.

آیا از مجموع این روایات و قضاوت ها که درباره ی اعمال خلفا می شود نتیجه ای جز انحراف و ضلالت اصحاب سقیفه ی بنی ساعده به دست می آید؟

آیا با قضاوت قرآن و عدالت میان عمر بن عبدالعزیز و عمر بن خطاب حق به پسر عبدالعزیز داده نمی شود.

مقدر بود در ... و احشاء بنی امیه مردی به نام عمر بن عبدالعزیز به وجود بیاید که از یک طرف نواده ی عمر بن خطاب هم باشد و با دست او پرده از فجایع ابوبکر و عمر برداشته شود.

رضی الله عنک و ارضاک الله یا بن عبدالعزیز

۴- عمر بن عبدالعزیز در زمان خلافت خود دستور داد که اقلیت های غیر مسلمان جامه ای کیسه مانند بپوشند تا با مسلمانان اشتباه نشوند.

به علاوه منع اکید کرد که مسلمانان خدمت بت پرستان و پیروان مذاهب منسوخه را نپذیرند.

۵- عمر بن عبدالعزیز در دیداری که با نمایندگان خوارج به عمل آورد.

آشکارا

بنی امیه را تقبیح کرد و آنان را قومی گمراه و ناحق شمرد

۶- عمر بن عبدالعزیز در زمان خلافت خود یکباره بر هر چه امتیاز و انعام که درباره بنی امیه مقرر شده بود خط نسخ کشید و اصول

[صفحه ۴۱]

طبقاتی را طبق نص قانون اسلام از اساس واژگون ساخت و بر جایش تساوی و برابری برقرار کرد.

بنی امیه احساس کردند که از این مرد جز حق و عدل بهره ای نخواهند برد و احتمال دادند که اگر به وی مهلتی بدهند بعید نیست حق خلافت را به آل محمد که شایسته اش هستند واگذار کند و بنابر همین تشخیص به وسیله ی غلامی که محرم زندگانیش بود مسمومش ساختند، وی در روز جمعه دهم ماه صفر سال نود و نهم هجرت به خلافت رسید و در روز جمعه بیست و چهارم ماه رجب سال صد و یک هجرت از این جهان رخت بر بست.

یزید بن عبدالملک مروان بر جنازه اش نماز خواند.

و او را در «دیر سمعان» به خاک سپردند.

عمر بن عبدالعزیز در حیات خود محل قبرش را به چهل درهم خریده بود.

گروهی از شعرا وی را رثا گفته اند ولی نگارنده در میان این همه مراثی که به خاطر عمر بن عبدالعزیز ساخته شده تنها به آن قطعه شعر که سید نقیب شریف رضی موسوی رضی الله عنه برای او انشاء کرده قناعت می کند.

سید رضی رضی الله عنه عمر بن عبدالعزیز را چنین مرثیه می گوید.

یابن عبدالعزیز لو بکت العین

علی فتی من امیه لبکیتک

انت نزهتنا عن السب و الشتم

لو کنت جازیا لجریتک

دیر سمعان لاغدتک الفوادی

خیر میت من آل مروان میتک

[صفحه ۴۲]

۱- ای پسر عبدالعزیز! اگر چشمان من بر بنی

امیه بگیرید، تنها بر تو جوانمرد اموی خواهد گریست.

۲- این تو بودی که خاندان ما را از دشنام و ناسزا تزیه کردی و اگر از دست من بر همی آمد تو را پاداش همی دادم.

۳- ای دیر سمعان! هرگز ابرهای بارنده ترکت نگویند.

بهترین جنازه را از آل مروان تو به آغوش داری.

گفته می شود که یزید بن عبدالملک مروان «خلیفه بعد از عمر» دستور داد تا عمر بن عبدالعزیز را مسموم سازند.

عمر بن عبدالعزیز در چهل سالگی این جهان را بدرود گفت.

یزید بن عبدالملک

وی پسر عَاتِکَه بود و عَاتِکَه دختر یزید بن معاویه بود.

به همین جهت او را «یزید» نامیدند.

یزید در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و یکم. یک روز پس از مرگ عمر بن عبدالعزیز بر سریر خلافت قرار گرفت و مسلم است که از نو با دست او باید رسم گذشتگان تجدید می شد و خاطره ی عمر بن عبدالعزیز که همچون «جمله ی معترضه» توی خاطرات امیر المومنین های آل مروان جا گرفته بود فراموش گردد.

یزید بن عبدالملک پسر عَاتِکَه یعنی نواده ی یزید بن معاویه بود.

عَاتِکَه دختر یزید بن معاویه از عبدالملک مروان سه پسر و یک دختر داشت.

از همه بزرگترشان یزید بود یزید و مروان و معاویه. این سه پسر را که از عَاتِکَه به دنیا آمده بودند فرزندان عَاتِکَه می نامیدند.

عبدالملک خیلی دوستشان می داشت چون مادرشان سوگلی حرم عبدالملک بود.

[صفحه ۴۳]

و حقیقت این است که عَاتِکَه دختر یزید بن معاویه در شعر و ادب و موسیقی و زیبائی از زنان تاریخی عرب به شمار می رود.

سلیمان عبدالملک وقتی که می مرد ولایت عهد را ابتدا به عمر بن عبدالعزیز و

بعد برای یزید بن عبدالملک وصیت کرد.

سلیمان برادرش یزید را که مرد زن و شراب بوده دوست نمی داشت. و خیلی سختش بود که به خاطرش وصیت کند ولی چاره ای نداشت.

خودش گفته بود چکنم. امیر المومنین عبدالملک ما را به فرزندان عَاتِکَه وصیت کرده است.

گفته می شود که یزید پیش از ارتقا به مقام خلافت مردی اهل طاعت و عبادت بود.

و هنگامی که به خلافت دست یافت زندگی عمر بن عبدالعزیز را سرمشق خود قرار داده بود و می خواست همچون پسر عبدالعزیز در قصر سلطنتی دمشق به سر ببرد ولی مردم نگذاشتند. حاشیه نشینانش. کنیزکانش. قومی که در سایه ی عیش و نوش و انحراف و ضلالت او به مال و منال دنیا می رسیدند نگذاشتند او با برنامه ی تنظیم کرده وفادار بماند.

و حتی گفته اند.

چهل نفر و «شاید هشتاد نفر» از رجال دمشق در حضورش شهادت داده اند که خلفا بندگان آزاد شده ی خدا هستند و تکلیف از آنان ساقط است.

و این جماعت «جامعه ی خلفا» اهل هر معصیت و منهی و منکری که باشند جز بهشت برین پاداش دیگری نخواهند داشت و مطلقا عقاب و عذاب بر خلفا حرام است.

[صفحه ۴۴]

یزید بن عبدالملک از خیلی پیش. در آن وقت ها که برادرش سلیمان بن عبدالملک زنده بود کنیزی را به نام «عالیه» دوست می داشت.

در طلبش سعی بسیار کرد و سرانجام به قیمت چهار هزار سکه ی طلا عالیه را خرید ولی سلیمان دستور داد که از وی دست بردارد و یزید هم چاره ای جز اطاعت نداشت.

به فراق عالیه رضا داد اما دلش پیش او بود تا پس از بدرود عمر بن عبدالعزیز کرسی خلافت را به دست

آورد یک روز همسرش سعده دختر عبدالله بن عمرو بن عثمان که بانوی حرمسرایش بود به وی گفت:

- آیا امیر المومنین آرزوئی هم در این دنیا دارد که بدان دست نیافته است.

یزید گفت:

- فقط یک آرزو!

- کدام آرزو تا تأمینش کنیم.

- عالیه! عالیه بزرگترین آرزوهای من است.

سعده با تمام قوای خود در جستجوی عالیه افتاد تا بالاخره سراغش را در مصر یافت.

وی در آنجا با مردی که مولایش بود زندگی می کرد.

سعده پول فراوانی خرج کرد و عالیه را از مولایش خرید و از مصر به دمشق بازش گردانید.

در آن روز که عالیه را به حرمسرای یزید رسانید از نو با یزید صحبت کرد و گفت:

- امیر المومنین دیگر از زندگی چه می خواهد.

یزید آهی کشید و گفت:

- چند بار بگویم که عالیه را می خواهم سعده دستور داد پرده را

[صفحه ۴۵]

به کنار زدند.

ناگهان چشم یزید بن عبدالملک به عالیه افتاد. نزدیک بود از دیدارش فریاد بکشد.

این خدمت که سعده به شوهرش کرد بر مقامش در حریم خلافت افزود. تا آنجا که فرمان سعده از فرمان یزید سریع تر و قاطع تر نفوذ می یافت.

یزید بن عبدالملک دو تا کنیز داشت که در حضورش عزیز بودند یکی همین عالیه بود و دیگر سَلَامَه

که معروف به «سَلَامَه

القس» بود.

این دختر را که در ردیف موسیقی دانان و خوانندگان مشهور عرب به شمار می رود سَلَامَه ی قس می نامیدند زهراوی عاشق عبدالرحمن بن عبدالله چشمی عابد و مجتهد مأمور قرن دوم بود.

این طور تعریف می کند.

در آن سال ها که سَلَامَه

در مدینه به سر می برد یک روز برای مولای خود که یکی از اشراف حجاز بود. آواز می خواند. عبدالرحمن

«قس» (عبـدالرحمن را به مناسبت اجتهـادش در عبادت قس «یعنی کشـیش» می نامیدنـد.) از در خانه ی آن مرد عبور می کرد صدای دل آویز سَلَامَه زمام اختیار را چنان از دست او گرفت که پایش از رفتار باز ماند.

مولای سَلَامَه که عبدالرحمن قس را این چنین شیفته آواز او دید دعوتش کرد تا محبوب پردگی خود را بی پرده ببیند.

عبدالرحمن و سَلَامَه یکدیگر را دیدند و به هم دل سپردند.

عبدالرحمن در عین اینکه مردی زاهد و پارسا بود چهره ای زیبا و قامتی موزون داشت.

سَلَامَه شیدای او بود.

یک روز به او گفته بود:

[صفحه ۴۶]

– من تو را دوست می دارم.

عبدالرحمن در جوابش گفت:

– به خدا من هم تو را دوست می دارم.

– دلم می خواهد ببوسمت.

عبدالرحمن گفت:

دل من هم به خدا همین را می خواهد.

می خواهم شکم من روی شکم تو گذاشته شود.

این آرزوی من است:

سَلَامَه در این هنگام گفت.

حالا که من و تو این قدر به یکدیگر علاقه داریم پس چرا از هم دور به سر می بریم.

عبدالرحمن گفت می دانی چیست؟ در قرآن کریم این آیت مقدس مرا از این آرزو منع می کند.

الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ

.

به روز رستاخیز دوستان دشمن یکدیگر خواهند شد جز پرهیزگاران و من ای سَلَامَه ی عزیزم دوست نمی دارم که عشق ما در این دنیا به دشمنی ما در آن دنیا منتهی شود.

مع هذا عبدالرحمن سَلَامَه را بی نهایت دوست می داشت و این شعرها را به یاد او ساخته بود.

او را ندیدی. او را که همیشه با من نزدیک باد ندیده ای.

که وقتی به نشاط درآید چه ها می کند؟

نظم سخن را چگونه می کشاند و بعد با چه

ملاحت و حلاوت در گلوی دلاویزش می غلتاند.

و این شعر هم از عبدالرحمن قس روایت شده است.

به من ای قلب من بگو آیا می بینی؟

[صفحه ۴۷]

آیا می توانی از یاد سَلَامَه آرام بگیری؟

ای کاش می دانستم آیا می توانم.

با سَلَامَه در هر کجا باشد همنشین باشم.

این سَلَامَه در آنجا که آواز بر می آورد.

قلب همنشینانش همچون مرغان چمن سوی او پر می کشند.

مع هذا یزید بن عبدالملک عالیه را می خواست. عالیه را دوست می داشت دوستی او و نسبت به این کنیز شگفت انگیز بود.

از حدود یک عشق. عشقی که در قاره ی عربستان میان قبائل و عشائر صحرائی باب بود این عشق تجاوز کرده بود.

حتی در تاریخ عشق «بنی عذره» که در عربستان به پاکبازی و فداکاری شهرت دارند چنین عشق نظیر نداشته است.

یک روز او بود و عالیه به قول خودش «حَبَابَه» بود و «سَلَامَه» بود.

سَلَامَه عود می نواخت و شعر می خواند این قصه را از «احوص» می خواند.

الا تا تلمه الیوم ان تبلدا

فقد غلب المحزون ان تبحلدا

اذا کنت لم تعش و لم تدر ما الهوی

فکن حجرا من یابس الصلدا جلمدا

فما العیش الا ما تلذو تشتهی

و ان لام فیه ذوالشنان و فندا

عاشق را ملامت مکنید.

نزدیک است به نشاط درآید.

در آنجا که تو عاشق نباشی و معنی عشق را ندانی.

پس سنگ باش سنگی سخت و افسرده باش

[صفحه ۴۸]

زندگی جز لذت و شهوت چیز دیگری نیست.

هر چند که در این راه ملامت ها بینی.

مستی شراب. مستی موسیقی. مستی جوانی و عشق یزید بن عبدالملک را چنان از جا تکان داد که ناگهان فریاد کشید:

- من دارم پرواز می کنم من دارم می پرم. بگذارید از دنیای شما

پرواز کنم.

عالیه با شوخی یا با لحن جدی گفت:

– یا امیر المومنین تو اگر پرواز کنی ما بی تو چه کنیم. ما را به چه کسی خواهی سپرد.

یزید همچنان فریاد می کشید: بگذارید پرواز کنم.

عالیه از نو به سخن درآمد و با لحنی که می دانست چه جور خلیفه را زیر و زبر می کند گفت:

– پس بنای امت محمد چیست؟ تو امت را به دست چه کسی خواهی سپرد یزید به سمت عالیه برگشت و گفت:

–به تو می سپارمشان. تو را بر سریر خلافت می نشانم.

آن روز در زندگی یزید بن عبدالملک روز دلاویزی بود.

اصلا آن روز با بهترین جلوه ای آغاز شده بود.

خلیفه گفت من امروز را باید خوش بگذرانم. اینکه مردم می گویند آدمیزاده نمی تواند یک دم بی نیش و نوش حیات را احساس کند غلط می گویند. من امروز را با نوش و عیش خواهم سپری ساخت. به وزرا. به امرا به درباریان. به حکام بگوئید اساسا با من امروز حرف نزنند امروز به هیچ کس باز نخواهم داد. غدغن کنید که کسی به دیدار من نیاید تا من باشم و عالیه و عالیه باشد و من. فرمان داد قَرابه ها را از شراب ناب لبریز کردند. مرغهای بریان و بره های کباب شده و سبدهای پر از

[صفحه ۴۹]

میوه را برداشتند به سواحل نهر اردن رفتند.

یزید بن عبدالملک می خواست آن روز را دور از چشم فلک با لذت و شهوت به شام رساند.

نشست و کنیزکان خنیاگر دست به ساز و آواز زدند و عالیه جام های پیاپی به دست خلیفه می داد و خلیفه مست بود.

در عالم مستی با عالیه شوخی می کرد

حبه هـای انـار را یکی یکی به دهان عالیه می انـداخت و او هم با خنـده و قهقهه انار می خورد و تقـدیر الهی هم از بالا. از آن بالاها به این بساط تماشا داشت.

یزیـد بن عبدالملک یک دانه انار دیگر برداشت و به دهان «حَبَابَه» یعنی همین عالیه انداخت ولی این حبه ی انار به جای اینکه توی دهانش بماند و زیر دندانهای مروارید گونش آب شود از گلویش پائین رفت اما فرو نرفت.

به راه نفسش که رسید گیر کرد.

خلیفه دید که حَبَابَه یکباره از خنده و نشاط فرو ماند.

نگاهش کرد دید یکی دو تا سرفه کرد و دیگر هم سرفه نمی کند.

کم کم سـر پر شـر و شور این دختر به گریبانش آویخته شـد و رنگ دلپذیر او که همچون نقره ی طلا آمیز «بهترین رنگی که عرب در زن ها می جست» بود برگشت و کبود شد.

رنگش کبود شد و سیاه شد و چشمان قشنگش از حدقه درآمد و نفسش برید.

در این هنگام کنیزک های خودش را صدا کرد و خودش بر بالین حَبَابَه به داد و فریاد پرداخت.

- حَبَابَه! حَبَابَه!

دیگر خیلی دیر بود. حَبَابَه زنده نبود تا به فریاد عاشق تاجدار خود جواب بدهد.

[صفحه ۵۰]

این خبر به دمشق رسید.

رجال شام. فرزندان عبدالملک. شیوخ آل امیه به راه افتادند تا جنازه ی «حَبَابَه» را از گردشگاه به گورستان ببرند.

ولی یزید بن عبدالملک که به یک حمله ی شدید عصبی دچار شده بود کنار جنازه دراز کشیده با خونسردی می گفت:

- شما غلط می کنید. شما پرت می گوئید حَبَابَه نمرده. بلکه شوخی می کند. می خواهد سر به سر من بگذارد، اخلاقش را می شناسم.بگذارید خودم بیدارش خواهم کرد.

اصرار

بیهوده بود.

جنازه ی حَبَابَه را به هر زور و زاری بود از صحرا به قصر سلطنتی رسانیدند. به اتاق خودش. به خوابگاه خودش. یزید هم با جنازه به اتاق رفت و در را از تو بست

سه بیست و چهار ساعت یزید پهلوی این زن مرده زندگی کرد.

شب و روز به آغوشش داشت تا یواش یواش وضع جنازه عوض شد.

احساس کردند که این مرده دارد مردار می شود. دارد بو می گیرد.

مسلمه بن عبدالملک برادر یزید به دست و پایش افتاد که آخر این حرکت از خلیفه خوب نیست.

از کسی که می گوید من امام امت محمدم. من جانشین رسول الله هستم. از کسی که اسم خود را امیر المومنین گذاشته این کار پسندیده نیست. بگذار جنازه ی حَبَابَه را به خاک بسپارند.

یزید بن عبدالملک اجازه داد جنازه را بردارند.

خودش هم به راه افتاد ولی وضع آشفته ای داشت.

نه می توانست به راست بنشیند و نه می توانست راه برود.

روی تختی افتاد و جمعی آن تخت را به دوش کشیده و عقب

[صفحه ۵۱]

نعش حَبَابَه رو به قبرستان گذاشتند و در حقیقت دو تا نعش را به قبرستان می بردند.

جنازه ی حَبَابَه به خاک رفت و یزید به قصر برگشت.

خیلی صبر کرد. خیلی دندان بر جگر گذاشت که توانست یک هفته صبر کند.

پس از یک هفته مثل دیوانه ها به سمت قبرستان دوید و دستور داد قبر حَبَابَه را نبش کردند. لحد را برداشتند. بی آنکه فکر کند. بی آنکه شخصیت خود و محیط را به حساب بیاورد خودش را به گودال قبر انداخت و جنازه ی غرق در چرک و خون حَبَابَه را به آغوش کشید.

از نو به مسلمه بن عبدالملک خبر

دادند که «امیر المومنین» را دریاب. مسلمه با جمعی از اشراف آل مروان به قبرستان آمد. و خلیفه را کشان کشان از گور حَبَابَه بیرون کشید سراپایش در لای و لجن غرق بود.

یزید بن عبدالملک دور از هر چه مجامله و ملاحظه است با بیان آشکاری گفت:

– بیخود مرا از کنار معشوقم بدر کشیده اید، من در عمرم هرگز حَبَابَه را بدین زیبائی و دلپذیری ندیده ام.

دیگر خلیفه از دست رفته بود.

مشاعرش یک باره آشفته شده بود. جز نام حَبَابَه نامی بر لب نداشت. جز فکر حَبَابَه اندیشه ای به دل راه نمی داد.

دخترکی خدمتکار مخصوص حَبَابَه بود. یزید این دخترک را به خدمت مخصوص خود گماشت.

فان تسل عنک النفس اوتدع الهوی

فبا لباس تسلوا النفس لا بالتجلد

شب و روز با او بسر می برد. و ورد زبانش این شعر بود.

[صفحه ۵۲]

اگر از تو دور مانده ام و عشق را از دست گذاشتم.

نپندار که دل از تو کنده ام بلکه نومید مانده ام.

و در همین روزها یک روز یزید شنید که این دخترک خدمتکار مخصوص حَبَابَه آهسته آهسته شعری می خواند و گریه می کند.

گوش ایستاد دید می گوید:

کفی حزنا للهائم الصب ان یری

منازل من یهوی معطله قفرا

برای عاشق این غم کافیست که منزل معشوق خود را از معشوق تهی ببیند.

یزید بن عبدالملک خلیفه ی مسلمانان چنان گریه کرد. چنان نعره کشید که قصر سلطنتی را سراسر به فریاد و شیون انداخت.

و دو روز دیگر که روز جمعه بود و روز بیست و پنجم ماه شعبان سال صد و پنج هجری بود در سن سی و هفت سالگی دیده

از جهان فرو بست. جنازه اش در کنار قبر حَبَابَه به خاك سپردند.

هشام بن عبدالملک

در همان

روز یعنی روز جمعه ی بیست و پنجم شعبان سال صد و پنج هجرت هشام بن عبدالملک بر سریر سلطنت قرار گرفت.

هشام مردی زشت روی و زشت خوی بود.

کان احول خشنا فطا غلیظا

چشمش چپ بود. خشونت داشت. فطرتی غلیظ و فرومایه بود که به نام امیر المومنین جای یزید بن عبدالملک را گرفته بود.

مردی لئیم و دنیا دوست بود. فقط تلاش می کرد که درهم و دینار از گوشه و کنار به دست بیاورد و بر خلاف خلفای گذشته به هیچ کس دیناری اعطا و انعام نمی کرد.

[صفحه ۵۳]

شهوت شدیدی داشت که اسب های اصیل و زیبای عربی را جمع کند.

وی چهار هزار رأس اسب اصیل در اسطبل سلطنتی داشت.

جز او نه در جاهلیت و نه در اسلام هیچ پادشاه این قدر اسب تهیه نکرده بود.

در زمان سلطنت او ملت اسلام هم به لئامت و پست فطرتی گرویده بود.

خوی او در ملت اثری بسزا گذاشته بود.

و در زمان هشام زید بن علی بن الحسین علیهم السلام در عراق قیام کرد.

در کتاب معصوم ششم از این ماجرا یاد کردیم و به خاطر تکمیل این بیوگرافی سخنی چند هم از شهادت زید به میان می آوریم.

آن طور که مسعودی در مروج الذهب می نویسد.

به سال صد و بیست هجرت که هنوز زید بن علی بن الحسین به دمشق سفر نکرده بود تصمیم گرفت بر ضد دستگاه حکومت قیام کند.

با برادرش امام همام. ابوجعفر محمد بن علی علیهماالسلام مشورت کرد. و در مشورت خود تصریح کرد که می خواهد این قیام را در سرزمین عراق بوجود بیاورد.

امام باقر فرمود:

– عراق را می گوئی. همان عراق. همان کوفه که به خدیعه و حیله و

سستی عهد و فرومایگی معروف است. آن کوفه که جد تو علی بن ابیطالب علیه السلام را آن همه آزار داد و سرانجام محراب عبادت را به خون سرش آغشته ساخت. همان کوفه که با عم تو حسن بن علی چنان و چنین کرد. و همان کوفه که حسین بن علی «ارواحنا فداه» را به خاک و خون کشید. مگر همان کوفه نیست که سب و شتم خانواده ی ما در آنجا رواج

[صفحه ۵۴]

یافت.

امام باقر صلوات الله علیه با برادرش زید از آنچه آل مروان خواهند کرد و از دوران حکومتشان سخن گفت و سرانجام وی را از این تصمیم منع فرمود.

انی اخاف ان تکون غدا

المصلوب بکناسه الکوفه

و حتی ماجرای قتلش را هم با ابهام و کنایه به گوشش رسانید ولی مع هذا زید بن علی بنا به آنچه در معصوم ششم روایت کردیم از تصمیم خود باز ننشست و در بازگشت از دمشق به کوفه رفت و به همان ترتیب که امام ابوجعفر فرموده بود به شهادت رسید. و جنازه اش را در کناسه ی کوفه به دار زدند.

این جنازه ی عریان پنج ماه تمام مصلوب بود. و پس از پنج ماه به دستور هشام بن عبدالملک آن جنازه را با داری که بر آن بود آتش زدند و خاکسترش را بر باد دادند.

مسعودی در مروج الذهب به مناسبت این حکایت یعنی نبش قبر زید بن علی و سوزانیدن جنازه ی مقدسش حکایت دیگری از نبش قبور بنی امیه به میان می آورد که شنیدنی است از قول عمرو بن هانی روایت می کند.

هنگامی که بنی عباس بر بنی امیه پیروز شدند عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس

فرمانـدار دمشق شد و به دسـتور برادر زاده اش ابوالعباس سـفاح زمام شام را به مشت گرفت. عبدالله بن علی فرمان داد که قبور خلفای اموی را نبش کردند.

۱- قبر یزید بن معاویه.

در قبر او جز یک مشت خاکستر سیاه و دو تکه استخوان چیزی به دست نیامد. استخوانهایش را به در آوردند.

[صفحه ۵۵]

۲- قبر عبدالملک پیش از یک جمجمه ی از هم پاشیده چیزی باقی نمانده بود.

۳- سلیمان بن عبدالملک.

ستون فقرات و دنده های او هنوز خاک نشده بود.

۴- ولید بن عبدالملک

اساسا در قبر او نشانی از جنازه ی او نبود.

۵- هشام بن عبدالملک

این جسد درست و سالم در دل خاک مانده بود. فقط بینی و چشمان او خاک شده بود.

عبـدالله بن علی دسـتور داد که بر جنـازه ی نبش شـده ی هشام هشـتاد تازیانه زدنـد و بعـد این نعش خبیث را با اسـتخوان های خلفای بنی امیه یکجا در آتش سوزانیدند و خاکسترشان را بر باد دادند.

این حکایت ها در تاریخ اسلام عبرت آمیز است.

این امیر المومنین ها که از انحراف سقیفه ی بنی ساعده به وجود آمده بودند.

این امیر المومنین ها ساخت امیر المومنین عمر بن خطاب بودنـد که جنایت و خیانت و ظلم و شـهوت خود را در منبر و محراب رسول الله بر ملت اسلام تحمیل می کردند.

ای ابا حفص! ای پسر خطاب! این بود آنچه از تو به ملت اسـلام رسـید و این روزگار پریشان و آشفته که ما را اکنون در میان منگنه های عذاب می فشارد یادگار تو است.

ای عمر. ای اباحفص! من از آنچه شایسته ی تو است سخنی نمی گویم ولی از خدا می خواهم که با عدالت دقیق خود تو را به جزای کردار تو برساند.

[صفحه

ان خیرا فخیرا و ان شرا فشرا

معاویه بن ابی سفیان و عبدالملک بن مروان و هشام بن عبدالملک را از سیاسی ترین خلفای بنی امیه می شمارند و ما در یادداشت های گذشته ی خود از سیاست تعریف کرده ایم. و دیگر به تکرار تعریف خود نمی پردازیم. باید گفته شود که این سه نفر از شقی ترین و فاسدترین و فرومایه ترین فرزندان بنی امیه بودند که در سایه ی دروغ و ریا و قتل نفس و اعمال زور خویشتن را بر تخت سلطنت نگاه بدارند.

این سه تن در شمار سائسین آل امیه قرار دارند با این اختلاف که هشام بن عبدالملک خلاف پدرش عبدالملک و معاویه مردی بخیل و دون فطرت بود.

هشام بن عبدالملک در «رُّصَافَه» که از آبادی های ایالت قِنَّسْرِین است به روز چهارشنبه ششم ماه ربیع الثانی سال صد و بیست و پنج هجرت به هلاکت رسید.

وی در این هنگام مردی پنجاه و سه ساله بود که نوزده سال و هفت ماه و یازده روز خلافت کرده بود.

ولید بن یزید

این ولید پسر یزید بن عبدالملک مروان «خلیفه ی عاشق پیشه» ی آل مروان است. وی هم عاشق بود منتها به جای آنکه عاشق زن باشد عاشق شراب بود. در همان روز چهارشنبه ششم ماه ربیع الآخر که عمویش هشام هلاک شد وی بر تخت سلطنت نشست. مردم شام او را می شناختند.

این ولید به شرابخواری و بی بند و باری معروف بود.

اما چون به قانون خلفای گذشته «بر مبنای سقیفه ی بنی ساعده»

[صفحه ۵۷]

خلافت رسول الله در گرو چند نفر فئودال بود و چون فئودال در سایه ی ولید و امثال ولید بهتر می توانستند بر مردم بدبخت قبائل شهوات

و امیال خود را تحمیل کنند خلافت هم به ولید رسید.

درست همانطور که خلافت به ابوبکر و بعد به عمر و بعد به عثمان و بعد به آل امیه انتقال یافت.

در همـان روزهـای نخست که این مرد لقب امیر المومنین را از عمر بن خطـاب به ارث برد با جمعی از می گساران هم پیاله ی خود نشسته بود و جامهای پیاپی می زد.

گفته شد که «شراعه بن زید» مردی خوش مشرب و اهل حال است.

دستور داد احضارش کنند.

شُرَاعَه به حضور خلیفه افتخار یافت.

ولید همان طور که بر مسند زربفت خود لمیده بود گفت:

- شُرَاعَه! من تو را نخواستم تا از تو درباره ی نماز و قرآن سخنی بپرسم.

شُرَاعَه بی درنگ در جواب گفت:

- می دانم یا امیر المومنین چون من اصلا اهل نماز و قرآن نیستم

- پس گوش کن من می خواهم با تو درباره ی آشامیدنی ها صحبت کنم. می فهمی شُرَاعَه!

- می فهمم یا امیر المومنین!

- درست حواست را جمع کن تا جواب ها را به فراخور سؤال ادا کنی.

- حواسم جمع است یا امیر المومنین ولید خنده ی کوتاهی کرد و گفت:

[صفحه ۵۸]

- سخن مادر پیرامون آشامیدنی ها می گردد.

- مثلا؟

- مثلا آب.

- ای امیر المومنین! از آب چه می پرسید. این مایع که من و خر و گاو با هم از آن می نوشیم.

- نبیذ خرما چطور؟

- نه نه. این مشروب مشروب خوبی نیست. شکم آدمی را پر از باد می کند این مشروب باد دارد.

- پس نبیذ کشمش.

- اصلا نبیذها را بگذارید کنار نبیذها دردسر می آورند.

- شراب ناب. دیگر چه حرفی داری.

شُرَاعَه فریاد کوچکی از شوق و اشتها کشید:

- آخ. شراب ناب. این راحت روح من

است. این شیره ی جان من است.

ولید هم باشد و سر جایش راست نشست و گفت:

- تو هم از امروز جگر گوشه ی من هستی. دوست عزیز من هستی.

اندکی مکث کرد و آن وقت گفت:

- حالا شُرَاعَه از موسیقی حرف بزن با ساز و آواز چطوری.

شُرَاعَه گفت:

- ساز و آواز یا امیر المومنین چه خوب. غم ها را از دل به در می آورد. به جایش شادی و نشاط می گذارد. وحشت تنهائی را از خاطر می زداید. عاشق مهجور را سرگرم می سازد. آتش قلب ها را فرو می نشاند. توی رگ و پیوند آدم می دود. وه که چه هیجان انگیز و هوس خیز است

ولید غش غش خندید و گفت:

[صفحه ۵۹]

- آفرین بر تو شُرَاعَه. پس بگو برای بساط شراب و موسیقی چه جائی بهتر از همه جاست.

شُرَاعَه گفت:

-بله یا امیر المومنین. باید جایش هم مناسب باشد. به عقیده ی من در آنجا باید شراب خورد که آسمان پر ستاره بالا سر آدم چهل و چراغ های خود را بی پرده برافروزد و نسیم آزاد سر و روی می گساران را نوازش بدهد.

ولید همانطور که می خندید و غنج می زد و کیف می کرد گفت:

- از خوراک هیچی نگفتی شُرَاعَه چه خوراکی باید با یک چنین نوشابه و بساط سزاوار است.

- و اما خوراک ... خوراک هر چه باشد با شراب و آواز دلپذیر است.

از آن تاریخ شراعه بن زید رسما مقام ندامت را در دربار ولید دریافت.

در پایان سال صد و بیست و پنجم هجری یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام به خونخواهی پدرش زید قیام کرد وی در شهر «جوزجان» از ایالت خراسان به پای

خواست.

وی همان یحیی بن زید است که حامل صحیفه ی کامله ی سجادیه بود و سلسله ی روایت این صفحه به او منتهی می شود.

در آن سال نصر بن سیار والی خراسان بود و یحیی در جنگ با همین نصر به قتل رسید.

قبرش در دهکده ای به نام «ارعونه» مزار مردم آنجاست.

سرش را از خراسان به دمشق برای همین ولید که ولید شراب و گناه بود فرستادند. و پیکرش را همچون پیکر پدرش به دار زدند

[صفحه ۶۰]

این نعش آن قدر بر روی دار ماند تا ابومسلم مروزی پس از فتح خراسان آن جنازه را در «ارعونه» به خاک سپرد.

به سال صد و بیست و ششم هجری حکایت شهادت یحیی در خراسان انتشار یافت و هر مولود پسری که در آن سال در خراسان پا به دنیا گذاشت نامش را به خاطر یحیی بن زید «یحیی» نهادند.

قتل یحیی هم از منکرات و گناهانی است که با دست ولید بن یزید بن عبدالملک صورت گرفت.

و این هم از مفاخری است که امیر المومنین عمر با دست امیر المومنین ولید به تاریخ اسلام اهدا کرد.

این ولید بن یزید که همدم دائم شراب و غنا و لهو و لعب بود در تاریخ اسلام نخستین کسی است که دلقک ها و مطرب ها را از شهرهای دور دست به دمشق دعوت کرد و نوشیدن شراب و ارتکاب گناه را آشکارا ساخت.

در زمان وی گناهان از پشت پرده به روی پرده افتاده بودند.

«مغنی» و «معبد» و «غریض» و «ابن عایشه» و «ابن محرز» و «طویس» و «رحمان» از موسیقی دانان معروف عرب با همین ولید معاصر بودند.

در شعری که پس از مرگ هشام از خود انشاد کرده

اعتراف می کند که وقتی مواریث خلافت برای او آورده اند او مست بوده است.

طاق لیلی و بت اسقی السلافه

و اتانی لفی من بالرصافه

و اتانی ببرده و قضیب

و اتانی بخاتم اللخلافه

[صفحه ۶۱]

جبه ی رسول الله و عصا و انگشتری خلافت را هنگامی به وی تقدیم داشتند که مست بود.

و در شعر دیگری که به یاد مرگ هشام می سراید از گریه و شیون دختران هشام یاد می کند و سخن شنیعی نیز نسبت به دختران هشام می سراید.

انا المحنت حقا

ان لم انیکن هن

این عایشه ی قرشی یک شب برای وی ساز می زد و آواز می خواند.

این قطعه را ضمن ساز و آواز از شاعر گمنامی انشاد کرد.

به بامداد روز قربان

دخترانی شکیب ربا دیدم.

همچون ستارگانی که

در پیرامون ماه بدرخشند.

رفته بودم عبادت کنم و ثواب بردارم ولی هنگامی بازگشتم که غرق گناه بودم.

ولید چنان از این شعرها به وجد و سرور افتاد و چنان خوشحال شد که از سریرش پائین پرید و گفت چه خوب چه خوب تو را به حق عبدالشمس «جدولید» قسم می دهم دوباره بخوان.

این عایشه این غزل را تکرار کرد.

- تو را به حق امیه قسم می دهم یک بار دیگر بخوان

یکبار دیگر خواند.

باز هم قسمش می داد به اباء خود از قبیل ابی العاص و حکم و مروان قسمش می داد که از نو بخواند.

[صفحه ۶۲]

- به جان من تو را به جان خودم قسم می دهم این غنا را تجدیدش کن.

این عایشه تجدیدش کرد.

اینجا بود که ولید سراپای این مطرب را غرق بوس کرد و دست به اعضای قبیح او زد و با همه امتناعی که این مطرب به کار برد معهذا ولید

آنقـدر سـماجت به خرج داد که آن عضو قبیـح را هم بوسـید و بعـد لبـاس خود را از تنش درآورد و به این عـایشه داد: و مثل دیوانه ها فریاد می کشید واطرباه. واطرباه. لخت و عور ایستاده بود و عربده می کشید تا برایش از حرم لباس آوردند. گفته می شود که میان او و این عایشه یک راز جنسی هم وجود داشت.

و بعـد هزار سـکه طلاـ به این عـایشه داد و قـاطر سواری خودش را هم به وی بخشـید و از وی خواهش کرد بر قاطر سوار شود توی بارگاه سلطنت روی سریر خلیفه قاطر براند.

این عایشه هم به هر چه دستور می گرفت اطاعت می کرد.

بالاخره گفت برو. برو که این ساز و آواز تو مرا به روی یک خرمن آتش نشانید.

و یک روز قرآن را بدست گرفت و به عنوان تفأل گشود.

این آیت کریمه را در آغاز صفحه خواند.

وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِید

گشودند و هر که «جَبَّارٍ عَنِید» بود مطرود و زیانکار شد.

ولیـد از ایـن تفـأل بی نهـایت خشـمناک شـد قرآن کریم را به گـوشه ای انـداخت و آن وقت کمـانش را برداشت و صـفحات مقدس کتاب الله را هدف تیر قرار داد و این شعر را انشاد کرد.

اتوعد کل جبار عنید

فها انا ذاک جبار عنید

[صفحه ۶۳]

اذا ما جئت ربک یوم حشره

فقل یا رب مزقنی الولید

تو ای قرآن «جبار عنید» را تهدید می کنی؟

بله. من همان جبار عنید هستم که به تیرت می زنم.

وقتی که به روز حشر خدای خود را یافتی.

به او بگو خدای ولید با ضرب تیر پار پار م کرد.

و در شعر دیگر رسول الله را تکذیب می کند.

تلعب باالخلافه

هاشمی

بلا وحی اتاه و لا کتاب

فقل لله یمنعی طعامی

و قل لله یمنعی شرابی

می گوید که این هاشمی با خلافت بازی کرد. نه وحی به او رسید و نه کتابی از آسمان آورد.

مادر ولید ام الحجاج نامیده می شد. این زن دختر محمد بن یوسف یعنی برادرزاده ی حجاج بن یوسف سفاک معروف عرب بود.

برایش یک خم از بلور تهیه دیده بودند.

این خم بلوری را از شراب ناب لبریز ساخت و بعد با ندما و مطرب های خود به می گساری پرداخت.

آن شب شب ماه بود.

عکس ماه در این خم بلورین افتاد.

ولید از ندیمان خود پرسید امشب قمر در کدام برج است.

هر یک از ندیم هایش اسم برجی را که به خاطر داشت بر زبان

[صفحه ۶۴]

راند تا یکی از هم پیاله ها که ذوقش سرشارتر بود گفت:

- امشب ماه در خم بلورین می درخشید.

ولید فریاد کشید.

- فقط تو راست گفتی. آنچه دل من می خواست همین بود.

و بعد گفت:

- من «هفت هفته» شراب خواهم خورد.

کلمه ی «هفت هفته» را به فارسی ادا کرد. و از اینجا می توان دریافت که خلفای اموی با زبان فارسی آشنا بودند.

می گساری آغاز شد.

حاجب مخصوصـش از در درآمد و گفت یا امیر المومنین گروهی از اشراف در تالار انتظار نشسته اند و می خواهند به حضور امیر المومنین شرفیاب شوند.

ولید که عهد کرده بود هفت هفته یک بند مست باشد اعتنائی به حرف حاجب مخصوص خود نکرد:

- آخر خوب نیست یا امیر المومنین، مقام خلافت اقتضا دارد که امرا و سادات عرب را به حضور بپذیرید.

ولید دید که حاجب اصرار می ورزد دستور داد.

- شرابش بدهید.

حاجب که جز اطاعت چاره ای نداشت چند جام پیاپی زد و بعد مست

و خراب در همان محفل فرو غلتید.

شبی را مثل همه شب به مستی و شهوترانی سحر کرد.

به هنگام فجر مؤذن بانگ نماز برداشت.

صدای اذان در فضای قصر پیچید.

حالا نوبت نماز است. و این ولید بن یزید امیر المومنین است

[صفحه ۶۵]

که باید به مسجد برود و در محراب بایستد و نماز صبح را به جماعت بگذارد. یعنی بر هزاران مسلمان امامت کند.

ولید مست. ولید فاسق. این ولید بی اعتنا به هر چه مبادی اخلاقی و دینی نگاهی به کنیزک همخوابه ی خود کرد و گفت برخیز.

- چکنم یا امیر المومنین؟

- هر چه می گویم اطاعت کن.

کنیزک از توی رختخواب بلند شد.

- عمامه ی مرا بر سرت بگذار و جبه ی خلافت را بپوش و بر چهره ات لثام به بند و به مسجد برو و در محراب من بایست و امامت کن

کنیزک با همه مستی خود مات و مبهوت ماند.

خدایا این مرد چه می گوید:

این ولید که خود را امیر المومنین می نامد و امامت امت را به عهده دارد می خواهد یک زن مست و جنب را به جای خود به مسجد بفرستد.

این مرد به دین اسلام استهزا می کند. کنیزک حیران ایستاده بود و می لرزید.

ولید فریاد کشید.

- زود باش که وقت نماز می گذرد.

بالاخره آن کنیز آلوده دامن با همان آلایش رختخواب و همان مستی از شـراب عبا و ردای خلیفه را پوشـید و به مسجد رفت و بر آن مردم بدبخت که ولید را امام می دانستند امامت کرد.

این راز پس از قتل ولیـد فاش شد و مردم دمشق تازه فهمیدند که در یک نماز صـبح یک کنیز مست با آلایش جنابت به جای ولید پیش نمازشان

شده بود.

شراب را «همانطور که گفتیم» بی نهایت دوست می داشت و در

[صفحه ۶۶]

می گساری با طرز حیرت انگیزی افراط می کرد.

دستور داده بود که برایش حوض بزرگی از بلور بسازند و آن وقت آن حوض را از شراب ناب مالامال کنند.

در این هنگام ولید لخت مادرزاد شد و خود را به حوض شراب انداخت و آن قدر از آن حوض لبالب نوشید که چند انگشت از سطحش پائین رفت. و آثار نقصان در آن حوض آشکار شد.

هر چند حاشیه نشینان و درباریان خلیفه سعی می کردند بر این رسوائی ها پرده ی تزویر و ریا بکشند و فسق امیر المومنین را پنهان بدارند بالاخره رسوا شدند. یعنی رسوائی کردار ولید طرفدارانش را هم رسوا ساخت.

در آن روز بازار بزرگ دمشق شاهد غوغای تازه ای بود.

«این عایشه» مطرب مشهور وسط بازار ایستاده بود.

یک کیسه بزرگ لبریز از سکه های طلا پهلوی او قرار داشت که طول آن به طول قامت خودش بود.

این عایشه آوازش را سر داده بود و ملت هم مشتاقانه به این آواز گوش می دادند.

این مطرب که محبوب خلیفه بود مست بود. مست مست نمی دانست چه کند.

توی بازار آن شعرها را که در حضور خلیفه خوانده بود و آن همه مورد لطف و محبت امیر المومنین قرار گرفته بود برای مردم بازار تکرار می کرد.

این عایشه انتظار داشت که بازاری ها هم مثل خلیفه دورش را بگیرند و سراپایش را غرق بوس کنند ولی احساس کرد که خیلی زیاد از این شعرها خوششان نیامده.

چند بار این بیت را با ترجیع در لطیف ترین دستگاهی که می شناخت

[صفحه ۶۷]

تکرار کرد.

فخرجت ابغی محتسبا

فرجعت موفورا من الوزر

اما کسی قدرش را ندانست.

و تمجیدش نکرد.

بالاخره حوصله اش سرآمد و فریاد کشید:

- گم شوید. بازاری های احمق؟

بی ذوق ها و گاوهای کودن.

شما چه شایستگی دارید که به غنای من گوش بدهید.

این آهنگ ها شایسته ی محفل امیر المومنین ولید است.

من این شعرها را در همین دستگاه امروز در خدمتش خواندم نمی دانید چه می کرد. دست و پا و اعضای مرا می بوسید و بعد «اشاره به کیسه ی پهلوی دستش کرد» این کیسه ی لبریز از دینار طلا را به من بخشید.

شما که از موسیقی حظی نمی برید. آن امیر المومنین است که وقتی به آواز من گوش می دهد فریاد می کشد. نعره می زند. مست می شود. کفر می گوید. نمازش را ترک می کند.

مردم بازار که از این عایشه چنین سخنان دهشت انگیز را شنیدند عقب عقب کنار رفتند. از وی دور شدند ولی فراموش نکردند که این مرد به کفر و فسق خلیفه علنا شهادت داده است.

عمر بن ابی ربیعه شاعر مشهور قریش هم که شاعر زن و شراب بود از ندیمان محرم ولید بود.

او هم از کسانی بود که راز خلیفه را پیش این و آن ابراز می داشت، آن روز را که تا شب در محفل خلیفه بسر برده بود وقتی شب هنگام به خانه ی خود باز می گشت گذارش به مسجد افتاد.

[صفحه ۶۸]

مردم در مسجد از امیر المومنین انتظار می کشیدند. تا چشمشان به عمر بن ابی ربیعه افتاد بی صبرانه از وی پرسیدند: پس امیر المومنین کو. عمر که سر و کله ای گرم داشت بی دریغ گفت:

- مست افتاده است.

مردم وا رفتند.

از دوستان عمر مردی پرسید:

- راستی شما از صبح تا کنون در محضر خلیفه چکار می کردید.

- شراب

می خوردیم.

– از چی چی صحبت می کردید؟

عمر باز هم خونسردانه در جوابش گفت:

راستش می خواهی از صبح تا حالا با امیر المومنین از «زنا» صحبت می کردیم.

گفتیم که این مرد در شرابخواری خودکشی می کرد. و این هم یک شاهد دیگر.

«ابن ذکوان» که از درباریان محرم ولید بود تعریف می کند.

– نماز عشا به پایان رسیده بود.

خلیفه جامه اش را عوض کرد و دستها را به هم کوفت و فریاد کشید:

– شراب. شراب.

یک قَرابه ی بزرگ که از نقره ی خام ساخته شده بود سرشار شراب به محفل آوردند.

و سه دختر خوشگل به پذیرائی ایستادند.

آن قرابه به پایان رسید.

امیر المومنین بار دوم گفت:

[صفحه ۶۹]

– شراب.

از نو قَرابه ی دیگر آماده شد.

و از نو باده گساری ادامه یافت.

ولید جام پس از جام می نوشید و به غنا و لعب سرگرم بود تا بالاخره سپیده ی صبح دمید و او از می خواری خسته و مانده بر رختخواب رفت.

من که هوشیار بودم در آن شب با دقت حساب کردم نتیجه ی حساب من این شد که امیر المومنین ولید پس از نماز عشا تا سپیده دم هفتاد قدح لبریز شراب خورد.

از پدرش یزید بن ولید در این کتاب یاد کردیم.

پـدرش مردی بـود که جز زن و عشق و شـهوت و شـراب معنی دیگری برای زنـدگی نمی شـناخت و به همین جهت در تربیت فرزندش عنایتی به کار نبرده بود.

معلم و مربی ابن ولید مردی به نام عبدالصمد بن عبدالاعلی بود که به کفر و الحاد معروف بود.

این عبدالصـمد شاگرد خود ولید را به دلخواه خویش تربیت کرده بود. و بر مبنای همین تربیت ولید آهسـته آهسـته کفر نهانی خود را ابراز کرد.

تا آنجا

که مذهب «مانی» را پذیرفت مردم تا روزی که آوازه ی کفر ولید از پشت دیوارهای قصر برنخاسته بود کاری به کارش نداشتند زیرا فکر می کردند چون این فاسق فاجر بر کرسی خلافت قرار دارد نباید به خلافش قیام کرد.

ولی از آن روز که ابو العلا اعلام داشت.

- امیر المومنین ترجیح می دهد که «مذهب مانی را بپذیرد» زمزمه ی

[صفحه ۷۰]

خلافت از ملت برخاست.

«ابن قارح» تعریف می کند:

جمعی بودیم که در حضور خلیفه افتخار یافته بودیم.

امیر المومنین بی آنکه مقدمه ای بچیند صورت نقاشی شده ی مردی را از کنار سریر خود برداشت و در پیش روی خود گذاشت و سجده اش کرد.

و بعد آن تصویر را بوسید و به ما گفت:

اسجدوا له

- این صورت را سجده کنید.

گفته شد:

- یا امیر المومنین سجده جز بر خداوند بی شریک و لایزال سزاوار نیست. این کیست که خلیفه سجده اش کرده و ما را به سجودش فرمان می دهد.

ولید گفت:

- این مانی پیامبر ایرانیان است. مرد بزرگی بود

عقیده اش چی بود:

- عقیده ی مانی مبتنی بر «ثنویت» است یعنی کائنات را مخلوق دو نیرو می شمارد و تنها این دو قوه را در تکوین و ایجاد مؤثر می داند. یکی «نور» که منبع خیرات و برکات است. و دیگر «ظلمت» که هر چه شر و فساد است مولود اوست.

ما یک صدا گفتیم:

- یا امیر المومنین. ما را معاف فرمائید ما جز به درگاه خدا به هیچ موجود دیگر سر به طاعت و عبادت فرو نمی آوریم.

ما این «نقاش» را شایسته ی سجود نمی دانیم.

[صفحه ۷۱]

در این هنگام خلیفه فریاد کشید:

- پس از اینجا برخیزید. پس از من دوری کنید.

و از طرفی فرزندان ولید بن عبدالملک و فرزندان

هشام بن عبدالملک. و حتی برادران خود او بر ضدش دامن بر کمر زدند و موجبات انقلاب را در دمشق فراهم ساختند.

«یزید بن ولید بن عبدالملک» پسر عم خود او داعیه ی خلافت داشت و چون دیده بود که مردم به عمر بن عبدالعزیز ارادت شایانی می ورزند تظاهر به زهد و تقوی می کرد.

مردم امیدوار بودند که این یزید بر جای این ولید خلیفه ی پاکدامنی از کار در بیاید.

ولید بن یزید پاک تنها مانده بود زیرا هم ملت با او بر سر خشم و قهر آمده بود و هم بنی مروان از کنارش پراکنده شده بودند.

معهذا چون مردی جنگجو و دلاور بود با تن تنها و جمعی از پیروان خود به دفاع پرداخت و تا حدی هم از عهده ی جنگ برآمد.

در صف مقابل مردی فریاد کشید:

اقتلو عدوالله قتله قوم لوط ارموه بالحجاره

این دشمن خدا را به ترتیب قوم لوط بکشید. سنگسارش کنید.

ولید عقب نشینی کرد. به قصر خود پناه برد.

و در آنجا سیاست عثمان را به پیش گرفت یعنی قرآن کریم را جلوی خود باز کرد تا اگر ملت خشمناک به قصرش حمله ور شد و بر وی غلبه کرد از قرآن شرم کنند.

در همین هنگام چشمش به یک جوان بلند بالا افتاد که داشت از دیوار قصر بالا می آمد.

فریاد کشید:

[صفحه ۷۲]

- کیستی تو؟

جوانک گفت:

- من عنبسه ی سکسکی هستم

ولید شمشیرش را از غلاف کشید ولی عنبسه با لحن بسیار تحقیر کننده ای گفت:

- غلافش کن. غلافش کن.

هر چه زودتر خود را از خلافت خلع کن.

ولید گفت هرگز خودم را از خلافت خلع نمی کنم. من همچون پسر عم خود عثمان در جامه ی خلافت می مانم.

به دنبال

این سر و صدا ملت طغیان کرده از دیوار قصر خودش را به بالا کشید.

تا ولید به حساب کار خود بپردازد قصرش از دشمنانش پر شد معهذا به هوای فرار به سمت در دوید اما نگذاشتند به در برسد.

پای در قصر زیر شمشیر ریز ریزش کردند.

و سرش را هم بر نیزه زدند و توی کوچه ها و خیابان های دمشق گردش دادند

ولید بن یزید بن عبدالملک در روز پنج شنبه بیست و هشتم ماه جمادی الثانی سال صد و بیست و ششم هجرت در قصر خود در بحرا به قتل رسید.

وی چهارده ماه و بیست و دو روز سلطنت کرد و به هنگام مرگ مردی چهل ساله بود.

نعش پاره پاره ی او را در همان قصر به خاک سپردند.

نگارنده در این کتاب فاسق ترین و شریرترین و آلوده ترین شخصیت های بنی امیه را به تکرار و اصرار «امیر المومنین» نامیده و مقصود من از این اصرار و تکرار این بود که ملت اسلام را به خطا و

[صفحه ۷۳]

انحراف عمر بن خطاب نخستین امیر المومنین این قوم معطوف دارم

امیر المومنین در فرهنگ عمر بن خطاب و قومی که این لقب را شایسته ی او می دانند موجوداتی از این قبیل اند:

عمر خود را امیر المومنین نامید بی آنکه مؤمنین وی را به امامت خود انتخاب کنند

عمر خلافت و امارت خود را بر مؤمنین تحمل کرد و بدعت نامشروع تحمیل را میان امت محمد بن عبدالله سنت ساخت.

از آن تاریخ هر کس با زور و اجحاف و ارعاب و ایحاش توانست حکومت خود را بر ملت اسلام سربار کند پیش از همه چیز اسم خود را امیر المومنین گذاشت.

عثمان بن عفان. باز گرداننده ی مطرود

دین اسلام از تبعیدگاه به مدینه.

عثمان بخشنده ی بیت المال مسلمانان به بنی امیه.

عثمان قاتل ابوذر غفاری و ضارب عمار بن یاسر و مرتکب آن همه فجایع و مظالم گفت من امیر المومنین هستم:

لکنی عثمان امیر المومنین

معاویه بن ابی سفیان. پسر هند جگر خوار. کشنده ی عمار بن یاسر و عمرو بن حمق و حجر بن عدی مخالف صریح نص احادیث نبویه و آیات قرآن گفت من امیر المومنین هستم.

یزید بن معاویه هم امیر المومنین بود و پس از یزید:

۱- مروان بن حکم

۲- عبدالملک مروان

۳- ولید

۴- سلیمان

۵- یزید بن عبدالملک

[صفحه ۷۴]

۶- هشام بن عبدالملک

و بعد از این ها ولید. همین ولید کافر و فاسق و دیوانه.

او هم گفت من امیر المومنین هستم.

این امیر المومنین ها را مکتب زور و فشار و تحمیل عمر بن خطاب به ملت اسلام تحویل داد.

و من بی آنکه این فکر را از نظر صواب و خطا تحلیل کنم. به تکرار و اصرار آل امیه و مروان را امیر المومنین می نامم و قضاوت را به فرزندان جوان و تحصیل کرده و تهذیب شده ی اسلام وا می گذارم

طایفه ی ناجیه ی امامیه اعلی الله کلمتها ابوالحسن علی بن ابیطالب را امیر المومنین می نامند و تفاوت میان این امیر المومنین و امیر المومنین های عمر بن خطاب را ارباب انصاف و عدالت خود به خود باز خواهند یافت و حاجتی به توضیح نگارنده

نخواهد بود.

رحلت امام علیه السلام

امام ششم جعفر بن محمد صلوات الله علیه حکایت می کند:

پدرم یک بار بیمار شد و این بیماری به شدت وحدت رسید.

تا آنجا که از بهبودش نومید شدیم. و حتی زمزمه شیون هم بر بالین پدرم آغاز شده بود.

در این هنگام پدرم

چشمان تب آلودش را گشود و گفت:

- جعفر؟

بر بالینش خم شدم.

- چه فرمانی است یا ابتاه.

فرمود:

- نترسید من از بیماری نجات خواهم یافت.

کمی مکث کرد و گفت:

- هم اکنون دو نفر آدم به صورت دو شبح به بالین من آمدند و به من

[صفحه ۷۵]

مژده ی صحت دادند.

این خبر. همان طور که پدرم بیان کرد قرین حقیقت بود

و مسلم است آنچه باقر اهل بیت. امام معصوم بگوید جز راست و درست سخن دیگری نیست.

تا در سال صد و پانزده هجری در ماه ذی الحجه الحرام.

یک روز امام همام. ابوجعفر محمد بن علی علیهماالسلام پسرش ابوعبدالله جعفر بن محمد را به حضور طلبید و فرمود:

- یاد داری پسرم. در آن سال. در آن بیماری خطرناک به تو چه گفته بودم.

آن دو مرد که به صورت دو شبح به من مژده ی بهبودی دادند از نو به سراغم آمدند و گفتند:

- محمد! آماده ی سفر باش

به روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه الحرام سال صد و پانزدهم هجری عمر مقدس و شریف و طاهر معصوم هفتم اسلام ابوجعفر محمد بن علی علیهماالسلام به پایان رسید.

امام صادق صلوات الله علیه تعریف می کند:

– پدرم به من وصیت می کرد. گروهی هم از مشایخ حجاز به عیادتش شرفیاب بودند.

دو دانه از دندان های مقدسش افتاده بود.

آن دندان ها را به من داد و سفارش کرد که لای کفنش بگذارم و با نعش مطهر او دفنشان کنم.

[صفحه ۷۶]

گفتم بابا امیدوارم از این بیماری خلاص شوید.

با آرامش و اطمینان شگرفی فرمود:

– نه. اینطور نیست من از این بیماری شفا نخواهم یافت.

گفتم بابا. من در چهره ی نازنین تو اثر مرگ نمی بینم.

فرمود:

اما سمعت یا بنی علی بن الحسین نادانی من

وراء الجداران «یا محمد عجل تعالی»

- مگر صدای جدت علی بن الحسین را نشنیده ای که از پشت دیوار مرا می خواند و می گفت:

- محمد! زود باش بیا.

معصوم هفتم اسلام. امام باقر علیه السلام در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه سال صد و شانزده پنجاه و هفت سال و پنج ماه و هفت روز داشتند و جنازه ی مقدسش را در بقیع غرقد. در کنار قبر مطهر پدرش علی بن الحسین و عمش حسن بن علی صلوات الله علیهم اجمعین به خاک سپردند

صلی الله علیک یا ابا جعفر یا محمد بن علی و رضی عنک

امام محمد باقر علیه السلام از دو همسر خود پدر پنج پسر و دو دختر بود.

همسرهای امام علیه السلام

۱- نخستین همسر امام باقر «ام فَروَه» دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود.

محمد بن ابی بکر که در کتاب معصوم دوم از زندگانیش یاد کرده ایم ربیب امیر المومنین علی و برادر ناپدری عبدالله بن جعفر بود

هنگامی که در خلافت عثمان دختران یزدگرد شهریار آخرین شاهنشاه ساسانی را به عنوان اسارت به مدینه آوردند با شرحی که تعریف

[صفحه ۷۷]

شد شهربانو به عقد ابوعبدالله الحسین ارواحنا فداه درآمد و آن دختر دیگر که «شاه زنان» نامیده می شد با محمد بن ابی بکر ازدواج کرد.

امیر المومنین شخصا مراسم این دو عروسی را برگذار فرمود.

از شهربانو «علی بن الحسین» به دنیا آمد و از شاه زنان هم پسری موسوم به قاسم متولد شد بنابراین روایت قاسم بن محمد بن ابی بکر پسر خاله ی امام سید الساجدین بود.

و به همین جهت سید الساجدین دختر قاسم را برای پسرش امام باقر خواستگاری فرمود.

هنگامی که سید سجاد زین العابدین به عنوان خواستگاری با

قاسم بن محمد بنای گفتگو را گذاشت. قاسم. گفت:

- یابن رسول الله حق این بود که شما دختر مرا هم از خودتان خواستگاری می کردید زیرا نفس مقدس شما بر جان مال و عیال من از من اولی تر است. و بدین ترتیب «ام فَروَه» دختر قاسم به شرف همسری امام باقر افتخار یافت.

این «ام فَروَه» نامش را از خواهر ابوبکر که عمه ی جدش محمد بن ابی بکر بود به یادگار داشت.

ام فَروَه دختر ابو قحافه که خواهر ابوبکر بود دختری کور بود.

ابوبکر خواهرش را به عقد اشعث بن قیس درآورده بود.

و محمد و عبدالرحمن و جعده قاتل امام مجتبی فرزندان اشعت به همین «ام فَروَه» تعلق داشتند.

از «ام فَروَه» دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر خداوند دو پسر به امام باقر عنایت فرمود.

۱- امام ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

۲- عبدالله بن محمد

[صفحه ۷۸]

۲- همسر دوم امام باقر ام حکیم دختر اسد بن مغیره ثقفی بود. این بانو مادر فرزندان دیگر امام بود.

فرزندان امام علیه السلام

فرزندان امام باقر علیه السلام هفت نفر بودند که از دو دختر و پنج پسر تشکیل می شدند:

۱- امام صادق

۲- عبدالله بن محمد «الاکبر»

۳- ابراهیم بن محمد

۴- عبدالله بن محمد «الاصغر»

۵- علی بن محمد

و دخترانش:

۱- زینب بنت محمد

۲- ام سلمه بنت محمد

ولی به طوری که علمای انساب تحقیق کرده اند نسل امام محمد باقر فقط به امام جعفر صادق انحصار دارد مثل این که فرزندان دیگر امام عقیم بودند و با خانواده شان انقراض یافته بود.

یاران امام علیه السلام

اشاره

امام ابوجعفر محمد بن علی علیهماالسلام که باقرالعلوم لقب داشت شمع جمع علما و صاحبدلان و ارباب حکمت و عرفان بود.

همان طور که در ابتدای این کتاب یاد کردیم علمای معاصر او عموما از محضرش کسب علم و کمال کردند و همه شاگرد مکتب او بودند ولی در میان آنان عده ای انگشت شمار را می شناسیم که به نسبت دیگران بر اساس استعداد و ذوق و حالی که داشتند بیشتر توانستند از آفتاب فکر و معرفت امام استفاده کنند.

و ما برای تکمیل یادداشت خودمان از آن جمع کمال یاد می کنیم:

[صفحه ۷۹]

عبدالله بن شریک

وی از پرهیزگاران و عرفای اصحاب بود.

کنیه ی وی «ابو المحجل» بود.

امام باقر درباره ی وی می گفت:

- انگار می بینم این عبدالله عامری را که عمامه ی سیاهی بر سر دارد و گوشه های عمامه اش از دو سوی بر سینه اش آویخته اند.

وی در کنار قائم آل محمد ایستاده و به صدای وی تکبیر و تهلیل می گوید و در این ذکر مقدس به تکرار می پردازد.

زراره بن امین

از قبیله ی «شیبان» بود. اهل کوفه بود.

محضر امام باقر و امام صادق و امام کاظم را ادراک کرده بود.

امام ابوعبدالله جعفر بن محمد علیهماالسلام این زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و یزید ابن معاویه را «حفاظ الدین» می نامد.

می فرماید که این جمع احادیث پدرم را زنده می داشتند و بر اسرار ما امانت می ورزیدند.

ابناء ابی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون البنا فی الدنیا و السابقون البنا فی الاخره.

آن چنان که در دنیا به سوی ما سبقت جستند در آخرت نیز به سوی ما سبقت خواهند جست.

و فرمود که این قوم از همه مردم برای ما محبوب ترند.

و زراره از «اعلام اربعه» شمرده شده است.

زراره مردی سفید چهره و خوش هیکل و خوش مشرب بود.

مردی دانشمند بود. در صنعت جدل و قوانین استدلال استاد بود.

[صفحه ۸۰]

در عصر کسی نمی توانست با وی احتجاج کند.

علمای کلام از طایفه ی امامیه عموما از معلومات کلامی وی استفاضه کردند.

گر چه کثرت عبادت و اذکار به وی مجال نمی داد در رشته ی «تکلم» به مطالعات بیشتری بپردازد ولی معهذا در این رشته بی نظیر بود.

و در سال صد و پنجاهم هجری بدرود زندگی گفت.

وی به هنگام مرگ هفتاد سال داشت.

یزید بن معاویه

از قبیله ی بنی عجل و از اعیان اصحاب امام بود.

صحابه اجماعا وی را موثق و مصدق شمردند.

و از فتاوای فقهیه ی وی استفاضه کردند.

محمد بن مسلم

از ثقفی های کوفی بود.

مردی دانشمند و ثروتمند و عالی مقام بود

امام صادق به عبدالله بن ابی یعقور فرمود:

- چرا مسائل دین را از محمد بن مسلم نمی پرسید. مگر نمی دانید که این مرد آنچه می داند از پدرم محمد باقر شنیده است.

حماد بن عثمان معتقد است که طایفه ی امیه مانند محمد بن مسلم فقیهی به خود ندیده است.

لیث بن بَخْتَرِی

همان ابوبصیر معروف است که از سرشناسان اصحاب صادق علیه السلام به حساب می آمد.

[صفحه ۸۱]

وی از آن جائی که نابینا بود ابو بصیرش می گفتند. کنیه ی حقیقی اش ابومحمد است.

در اصحاب امام صادق علیه السلام دو مرد از دو چشم نابینا بودند. یکی همین ابوبصیر بود و دیگر عبدالله بن محمد اسدی نامیده می شد.

ابوبصیر لیث بن بَخْتَرِی مرادی از صحابه ی نامی امام باقر شمرده می شود.

عبدالله بن ابی یعفور

امام ابوعبدالله صادق علیه السلام از اطاعت و ایمان این ابی یعفور مشعوف بود.

می فرمود:

ما وجدت احدا یقبل وصیتی و یطیع امری الا عبدالله بن ابی یعفور

حجر بن زائد

از قبیله ی حمیر و از مردم حضر موت بود

نام وی در صف صلحا و اخیار صحابه نوشته شده است

حمران بن اعین

وی برادر زراره بن اعین بود.

امام صادق در حق او فرموده بود.

حمران بن اعین مؤمن لا یرتد والله ابدا

و باز هم فرمود:

حمران بن اعین و عبدالله بن ابی یعفور اما انهما مومنان خالصان من شیعتنا

حمران و عبدالله را مؤمن خالص نامیده و فرمود که این دو نام در دفتر اصحاب الیمین نگاشته شده است.

[صفحه ۸۲]

جابر بن یزید جعفی

از جابر در ابتدای این کتاب یاد کردیم.

همین جابر می گوید:

– از امام باقر هفتاد هزار حدیث به خاطر دارم که از اسرار مکتوم است و محال است یک کلمه از آن همه کلمات را به کسی ابراز دارم.

معروف بن خور بود

به طوری که از کلمه «خور بود» پیداست این معروف مردی ایرانی نژاد بود اما توانست در سایه ی روشنائی فکر و نور ایمان خود در صف اعلای اصحاب امام بایستد.

فضل بن شادان راوی صادق و زاهد می گوید:

– محمد بن ابی عمیر را در نماز دیدم.

هنگامی که به سجده می رفت ذکر سجودش به طول می انجامید. تا آنجا که حیرت کردم او در جوابم گفت سجده ی جمیل بن دراج از سجده ی من طولانی تر است اما خود جمیل می گوید هر کس «معروف بن خور را» در حال سجده ببیند.

آن همه خضوع و حالت و خلوص را تماشا کند. سجده ی ما را شگفت انگیز نخواهد شمرد.

امام صادق این فضیل را از «مخبتین» می نامد.

فضیل بن یسار

«مخبتین» که در قرآن کریم آنان را پروردگار بزرگ بشارت می دهد.

و بشر المخبتین

[صفحه ۸۳]

هر وقت فضیل به حضورش شرفیاب می شد امام می فرمود:

هر کس می خواهد چهره ای بهشتی را ببیند به چهره ی فضیل بنگرد.

جابر بن حیان

در وصف جابر سزاوار است کتابی جداگانه نگاشته شود زیرا این مرد که علاوه بر زهد و عبادت و فقه و کلام از علمای مسلم شیمی و از شیمیست های تاریخی جهان است بزرگ تر از آن است که شرح زندگانیش در این یادداشت های کوتاه بگنجد.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹